ما شاء الله ولا قوة الا بالله
الحمد لله والمنة که نسخه متبرکه شرح
قلائد الفوائد فی شرح بانت سعاد
تصنیف سلطان المحققین افضل المدققین جناب مولوی سلطان حسن خان صاحب

احمدک یا من ثناؤه لا یحصی واشکرک یا من الاؤه لا تستقصی واصلی علی من لاجله
ایجاد الوری الحبیب المرتجی وآله المرتضی وصحبه نجوم الهدی اما بعد چون از تسوید
شرح **قصیده برده** که باستدعای بعضی احبا داعی را اتفاق افتاده فراغ
دست داد بخاطر فاتر رسیده که تبرک کند بقصیده متبرکه بانت سعاد وتوسل نماید بشرح
آن بجناب باعث وجود وایجاد که همانا این قصیده خوانده شده است حضور
صلی الله علیه وعلی آله وسلم ورسیده است بسمع قبول آنحضرت علیه الصلوة والسلام
گویند که اشعر عرب زهیر بن ابی سلمی مازنی یا مزنی را دو پسر بودند کعب وبجیر
وچون آوازه نبوة وغلغله دعوة آنحضرت صلی الله علیه وعلی آله وسلم بایشان رسید
وشنیده بود پدر ایشان زهیر از اهل کتاب قرب بعثت آنحضرت علیه الصلوة والسلام
ونصیحت کرده بود ایشان را با درون اسلام پس بجیر روانه آستانه هدایت نشان
شد وباسلام مشرف گردید وباستماع اسلامش کعب زبان معاتبه او به ابیات چند

گناہ وہرگاہ این ابیات مبارک علیہ وی صلی اللہ علیہ وسلم رسید بغضب ما وچون
کعب را ہدر فرمود کہ ہرکہ اورا یابد بقتل رساند پس بنوشت اورا بجیر کہ ہدر فرمودہ است
آنحضرت صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم خون ترا لیکن کریم است حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
اگر تائب آئی اورا امید است کہ عفو فرماید - وبعد اطلاع برین مضمون ہدایت
مشحون رسانید اورا سابقہ عنایت خدای لم یزل بسعادہ ہدایت وگفت این قصیدہ
نعتیہ وتائب وخائف متوجہ شد بجناب سرور انبیا وبود کہ در شب میرفت وبروز
بخوف قتل مختفی می گشت تا آنکہ رسید بر دروازہ مسجد ونشانید ناقہ را پس استکشاف
فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ کیست وناقہ کدام کس است کعب عرض نمود کہ ناقہ
من است ومنم کعب الامان الامان بتحقیق حاضر شدہ ام حضور صلی اللہ علیہ وسلم را
عذر کنندہ وعذر نزدیک کرام الناس مقبول است وشناخت اورا حضرت صدیق اکبر
رضی اللہ تعالی عنہ وعرضداشت کہ این است کعب بن زہیر قائل وانہلک لمامور منہا
وعلکا پس گفت کعب کہ من مامون گفتہ ام نہ مامور وگفت انی اشہد ان لا الہ الا اللہ
وان محمدا عبدہ ورسولہ پس ارشاد فرمود وی صلی اللہ علیہ وسلم کہ اسلام محو میسازد
ما تقدم را وبعد حصول اجازت خواند کعب این قصیدہ را حضور وی علیہ الصلوۃ والسلام
بشنود آنرا آن سرور انام وچون رسید کعب بقول خود
لمہند من سیوف اللہ مسلول بخشود اورا وی صلی اللہ علیہ وسلم بردہ بہ بُرد
آنرا کعب بقیمت دہ ہزار بدست معاویہ رضی اللہ تعالی عنہ باوجود آ خرید کرد
آنرا وی رضی اللہ تعالی عنہ از ورثای کعب بہ بیست ہزار ودرین حا درین جہان
سعدا با ہمیان عرض میدارد کہ الامان الامان یا صاحب ا اگرچہ این روسیاہ

نه درخور آن است که از شاه شاهان سید الانس و جان نظری بر حال پر اختلال

او شود ولیکن چون ذات پاک رحمت عالمیان ذریعه نجات و مغفرت همه

گناهگاران است و این کمترین بندگان جز ذات فیض آیات دیگر ذریعه ندارد

پس حال خود با که گوید و جز ذات رحمت بار چاره کار از که جوید و دیگر کدام آست

که از وی امیدها وارد ❊ ترحم یا نبی الله ترحم ❊ و زهیر بضم زاء معجمه و فتح ها

و سکون تحتنیه است و در آخر راء مهمله و سُلمی بضم سین و بالقصر است و لیس فی العرب

سلمی بضم السین الا فی کنیة ابی زهیر کذا فی الصحاح و مازنی نسبت است بسوی بنی

مازن و مزنی بسوی مزینه و بُجیر بضم موحده و فتح جیم قبل تحتنیه و در آخر راء مهمله

و این قصیده در بحر بسیط است و اصلش هشت جزء است مستفعلن فاعلن

مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن و این قصیده مشتمن است

بنا بها و امید از ناظران دارم که خطا را بذیل عفو بپوشند و در حق عبد ضعیف

دعای خیر فرمایند و نام نهادم این شرح را **السلوة الفؤادی**

شرح بانت سعاد والله المستعان علیه التکلان قال رضی الله تعالی عنه

مُتیّم اِثْرَها لم یُفْدَ مکبول		بانت سعاد فقلبی الیوم متبول

اللغة بین و بینونة جدا شدن و پیوستن من الاضداد از ضرب و سعاد بضم

سین مهمله نام حبیبه و قلب دل و یوم روز که از طلوع شمس تا غروب آن باشد

و متبول بتقدیم مثناة فوقیه بر موحده از تبل بمعنی بیمار و تباه کردن کسی را از ضرب

یقال تبله الحب ای اسقمه و تبله الدهر ای رماه بصروفه و افناه و در بعضی روایات

مبتول بتقدیم موحده بر مثناة فوقیه است از بتل بمعنی جدا کردن از ضرب - ومتیم
اسم مفعول از تتیم در تاج المصادر است التتیم بعشق بنده کردن یقال تیمه الحب
ای عبده و ذلله و اِثر بکسر همزه وسکون مثلثه آنچه ظاهر باشد در زمین از علامة
قدم و الفداء و الفدیة باز خریدن و تخلیص اسیر بچیزی نمودن از ضرب و کبل
قید و بند کردن از ضرب یقال کبله بتخفیف الموحده وضع رجله فی الکبل بفتح الکاف
وکسره وهو القید **الاعراب** بانت فعل سعاد فاعل و فاء سببیه یا عاطفه
و قلبی مبتدء و الیوم ظرف مبتول و مراد معهود یعنی یوم فراق است و مبتول خبر
مبتدء و متیم خبر ثانی و اثرها ظرف متیم و مراد از ان لازم است یعنی وقت خروج
ای وقت ظهور اثرها فی الطریق بحذف المضافین یا حال از ضمیر متیم و لم یفد فعل
و ضمیر متیم یا قلب نائب فاعل و جمله نعت متیم یا قلب یا خبر ثالث باشد و مکبول نیز
نعت یا خبر رابع **و تقطیع** بیت مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن فاعلن مستفعلن
فعلن باشد **المعنی** جدا شد سعاد پس دل من بروز فراق مریض مرض شوق
و الم فراق است یا منقطع از هر حظ و ذلیل و مطیع و متحیر است در پی او که رهائی
داده نشده است و پابند سعاد است ممکن نیست که تجاوز کند از ان و جدا شود
از جناب آن . . . .

و ما سعاد غداة البین اذ رحلت	الا اغن غضیض الطرف مکحول

اللغة غداة که در اصل غدوة بود بر وزن فعلة بفتحات ما بین صلوة فجر و طلوع
آفتاب و استعمال می یابد برای مطلق زمان و اذ برای زمان ماضی و رحلت

و در بعض روایات رحلوا از رحل و رحلة بمعنی کوچ کردن از حد فتح و اغنّ
کسیکه در آواز او غنّة باشد و غنه آواز بینی است و مراد آواز خوش آینده و
غضیض بغین معجمه و ضادین معجمتین که درمیان آنها تحتنیه ساکنه است از غض
بمعنی فرو خوابانیدن چشم از نصر و طرف بفتح طاء مهمله و سکون راء مهمله چشم
و مکحول از کحل بفتح کاف بمعنی سرمه کشیدن در چشم از نصر و قال بعض الشراح
و مکحول اما من الکحل بالضم او من الکحل بفتحتین و هو الذی یعلو جفون عینیه سواد
من غیر اکتحال **الاعراب** واو عاطفه یا حالیة و ما نافیه و سعاد مبتدا و یا ناسخه
بلیس باشد و سعاد اسم آن و غداة البین ظرف برای مفهوم کلام ای یحکم
بهذا الحکم او ینفی کونها غیر اغنّ الخ یا ثابت است سعاد علی صفة کونها اغنّ الخ و اذ در
بدل است از غداة البین و اذ در آن مضاف است بسوی جمله رحلت و ضمیر حلت راجع است
بسوی سعاد و برواتیه رحلوا ضمیر راجع است بسوی سعاد و همراهیان او از قوم و خدم
و اغنّ مستثنی مفرغ است و موصوف اغنّ محذوف باشد ای انسان او ظبی اغنّ
و بهر کیف مستثنی منه و مستثنی خبر مبتدا است یا خبر ما و غضیض الطرف و مکحول
نیز هر دو خبر است یا نعت اغنّ و جمله حال است از فاعل بانت یا عطف بر جمله بانت
و **تقطیع** بیت چنان باشد مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن
فعلن **المعنی** جدا شد سعاد و درحالیکه نیست سعاد هنگام جدائی وقت ارتحال مگر
مانند انسان لذیذ الصوت شرمگین و سرمه گین چشم و در بیت اوّل اشعار است

بکمال احتیاج محب و در بیت ثانی

بکمال استغنای محبوب

لایشتکی منها قِصَر ولا طول	هیفاء مقبلة عجزاء مدبرة

اللغة هیفاء باریک میان و اقبال بپیش آمدن وروی آوردن وعجزاء بفتح عین زن بزرگ سرین و ادبار سپس رفتن لایشتکی که در اصل لایشتکو بود مضارع مجهول از اشتکاء بمعنی گله کردن وقِصر بکسر قاف وفتح صاد مهمله بمعنی کوتاهی وکوتاه شدن وطول بمعنی درازی هر دو مصدر اند کرم الاعراب هیفاء خبر مبتدء محذوف ای هی هیفاء ومقبلة حال از مفهوم کلام ای یحکم علیها بانها هیفاء حال کونها مقبلة وبرین قیاس است قوله مدبرة وقوله عجزاء خبر ثانی است وجمله لایشتکی خبر ثالث ومنها متعلق آن وقصر نایب فاعل لایشتکی و لا طول عطف بر قصر ولا زائد است برای تاکید معنی نفی وتقطیع بیت این است مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المعنی باریک کمر است سعاد چون پیش آید وبزرگ سرین است چون سپس رود شکایت وعیب کرده نمیشود ازان یعنی از اعضای آن کوتاهی ودرازی هر وضع وهر روش وخوب وخوشنما است وواقع است طول وقصر هر عضو چنانکه مناسب وسزاوار باشد

کانه منهل بالراح معلول	تجلو عوارض ذی ظلم اذا ابتسمت

اللغة تجلوا ای تجلو هر می کند از نصر وعوارض جمع عارض مثل فارس و فوارس مطلق دندان یا شانزده دندان متصل لب ها وذو بمعنی صاحب ودر اصل ذوو بود واو اخیره بسبب تحرک وانفتاح ماقبل بالف بدل شد باز بنظر لزوم اجتماع

واوین درذو وآن واو اولی را حذف کردند وذا به تنوین باقی ماند باز تنوین
هم بوجه اضافه رفته وباقی واشته شد الف در حالت نصب وتغیر شد در رفع بسوی
واو ودر جر بسوی یاء واصلش ذوی گفته‌اند که در مونث آن عوض محذوف تاء
آرند ویافته نشد این تاء در مونث مگر که مذکر آن ناقص واوی باشد وذیو هم اصل
آن قرار دادند از آنکه یائی العین وواوی اللام غیر متحقق است وواو حیوان بدل
است از یاء وظَلَم بفتح ظاء معجمه وسکون لام آبداری دندان ودرخشندگی آن
واذا ظرف زمان مختص باستقبال وابتسام لب شیرین کردن وآن کمتر از ضحک
باشد ومَنهل بفتح میم آبخور وهر موضع که در آن آب باشد وبضم میم اسم مفعول
از انهال بمعنی نخست خورانیدن چون شتر در اول ورود آب می نوشد این را نهل
گویند وچون آنرا در خوابگاه آن که نزدیک آب باشد برده بار مرة ثانیه سیراب
نمایند این را علل خوانند ودر صراح است علل دوباره خوردن آب یقال علل بعد
نهل ع فاضه که دوباره خورانیدن لازم شتعد دراج که در اصل ع مع بود بمعنی
شراب الاعراب تجلو فعل وضمیر سعاد فاعل آن وعوارض مضاف بسوی
ذی ظلم از قبیل اضافه عام بسوی خاص ودر بعض روایات ذا ظلم آمده وآن نعت
عوارض باشد ودرینصورت توجیه کرده شود که از عوارض جنس مراد است یا آنکه
یاء بضرورت حذف شده اما تقدیر بعوارض فم ذی ظلم سند بانیست واذا ظرف
تجلو ومضاف بسوی جمله ابتسمت وضمیر سعاد فاعل ابتسمت وکان حرف مشبه
بالفعل وضمیر منصوب که عائد است بسوی ثغر یا ذی ظلم یا جنس عوارض اسم کان ومنهل
خبر اول ومعلول خبر ثانی بالراح متعلق معلول وجمله کانه الخ نعت عوارض یا ذی ظلم

یا حال از آن و تقطیع بیت چنین باشد مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن
فاعلن مستفعلن فعلن المعنی ظاهر میکند سعاد دندان آبدار و درخشنده را
وقت تبسم کردن گویا آن دندان را بیاض است مانند بیاض آب و سرخی است
همچو سرخی شراب پس رنگ آنها سفید است که بسرخی می زند + + + + +

شجت بذی شبم من ماء محنیة	صاف بابطح اضحی وهو مشمول

اللغة شج شکستن و شگافتن از نصر و مجازا اطلاق می یابد برآمیختن آب در
شراب و شکستن سورهٔ آن چنانکه بحالت رقیق کردن آن شعشعت گویند و شبم
بفتح شین معجمه و فتح موحده بمعنی سرد و سرد شدن از سمع و بکسر موحده سخت سرد
و ماء آب اصلش موه بدلیل مویه و میاه و ماهت السفینة و دیگر امثله اشتقاق
واو بسبب تحرک و انفتاح ما قبل بالف و ها باعتبار اتحاد مخرج بهمزه بدل شده اند
و محنیة بر وزن مفعلة بفتح میم و سکون حاء مهمله و کسر نون منعاطف و خم ناسے
وادی و آب آن صافی باشد پس اگر مشتق از حنی گویند بر اصل خود است و اگر
مشتق باشد از حنو بمعنی خم دادن از نصر پس در اصل محنوة بود و صافی اسم فاعل
از صفا از باب نصر و الابطح آب رو در سنگ و جمع آن اباطح علی القیاس و بطاح
علی غیر القیاس و مونث آن بطحاء و از آن است بطحاء مکه و اضحی بمعنی صار یا دخل
فی وقت الضحی و ضحوة النهار ما بعد طلوع الشمس و بعد آن ضحی بالقصر و آن وقت
شروق شمس باشد و کسیکه آنرا مونث گفته جمع ضحوة قرار داده و کسیکه مذکر گفته
اسم بر وزن فعل خیال کرده و مشمول بشین معجمه آب و شراب باد جنوبی وزیده و شمال

بالفتح بادی که از طرف قطب شمالی وزد **الاعراب** شجت فعل مجهول وضمیر راح یا عوارض نائب فاعل وبذی شبیم متعلق شجت ومن بیانیه است واضافه ماء بسوی محنیه اضافه شئی بسوی محل آن است ومن ماء محنیه حال است از ذی شبم یا نعت آن وصاف نعت ماء محنیه واضحی اگر ناقصه باشد پس بالطبع خبر مقدم آن وضمیر ماء اسم وجمله نعت ثانی ماء محنیه واگر تامه باشد پس بالطبع نعت ثانیه ماء محنیه واضحی نعت ثالثه است وواو حالیه وهو بسکون ها بضرورت شعر مبتدا ومشمول خبر وجمله حال از ضمیر اضحی وجمله شجت نعت عوارض یا الراح ودر یهوشنا الف ولام دران زائد باشد **وتقطیع** بیت این است مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** آمیخته شده است به خنک از آب محنیه که صاف ودر آب روشن است وباد جنوبی بران وزیده است الحاصل که وصف میکند لصفا عوارض سعاد یا شرابی را که دندان سعاد بان معلول است ۱۲

من صوب ساریة بیض یعالیل		تنفی الریاح القذی عنه وافرطه

اللغة نفی راندن ودور کردن ودور شدن از ضرب وریاح جمع ریح دراصل روح بود بدلیل ارواح وقذی بفتح قاف وفتح ذال معجمه وبالقصر خاشاک وهرچه در چشم یا شراب یا زخس وخاشاک افتد وافراط از حد اندر گذشتن وشتابانیدن وپر کردن وفراموش نمودن ومراد اینجا معنی پر کردن است وصوب از بالا بنشیب آمدن وباران بارانیدن از نصر وساریه ابر شب چنانکه غادیه ابر بامدادی باشد وبیض بکسر موحده وسکون تحتیه جمع ابیض ویعالیل بفتح تحتیه وعین جمله ابرهای برهم نشسته جمع یعلول

بر وزن یفعول است **الاعراب** تنفی فعل الریاح فاعل و القذی مفعول و عنه متعلق
و ضمیر مجرور راجع است بسوی [illegible] وا و حالیه و افرط فعل و مفعول و من صوب ساریة
متعلق و بیض فاعل و لعا الیل نعت بیض و جمله و افرط حال است از ضمیر عنه بتقدیر قد و جمله
تنفی صفت دیگر برای ماء محنیة **و تقطیع** بیت چنان باشد مستفعلن فاعلن مستفعلن
فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** دور میکند ریاح خاشاک را از آن آب
محنیة در حالیکه پر کرده است آن آب محنیه را ابرهای سفید بهم نشسته

اکرم بها خلة لو انها صدقت   موعودها ولو ان النصح مقبول

اللغة اکرم بفتح همزه و کسر راء مهمله صیغه تعجب کرم شرف و ضد بخل خواه این کرم
بمال باشد یا بوفاق و وصال و خلة بضم خای معجمه و تشدید لام خلیل و دوست یستوی
فیه المذکر و المؤنث و قد جمع علی خلال و لو برای شرط و قیل للتمنی و فتح همزه ان مشدده
نقل شده است بسوی واو و صدق راست گفتن و وفا کردن از نصر و موعود مصدر
ای وعده یا اسم مفعول بمعنی شی موعود یعنی وصال و وفاق معهود و نصح بضم نون
اخلاص مودت و اراده خیر و قبول بفتح قاف پذیرفتن از سمع **الاعراب** اکرم فعل
تعجب با زائد است و ها ضمیر سعاد فاعل یا مفعول و جمله ابتداء کلام است یا بتاویل مقول
خبر مبتدا باشد که مقدر است قبل بها و خلة تمیز از ضمیر مذکور یا حال و واو عاطفه و لو
شرطیه و ان حرف مشبه بالفعل و ضمیر که راجع است بسوی سعاد اسم و صدقت فعل
و ضمیر سعاد فاعل و موعود مفعول ثانی صدق و مفعول اول محذوف است ای صدقتنا
موعوده و جمله صدقت خبر ان مشدده و ان با اسم و خبر فاعل فعل محذوف ای لو ثبت

انہا الی آخره و واو عاطفه و عطف بر شرط اول باشد و لو شرطیه و ان بفتحه مشدده حرف مشبهه بالفعل و نصح اسم و مقبول خبر جزای امر مقبول و جزای شرط محذوف است بسبب تقدم تعجب که مفید است فائده جزا را و **تقطیع** بیت اینست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** چه کریم است سعاد از روی خلة یا در حالیکه خلیل است اگر به تحقیق آن سعاد راست کند برای یا وعده خود را و اگر تحقیق نصح امر مقبول و پذیرا باشد لله

لکنها خلة قد سیط من دمها
فجع و ولع و اخلاف و تبدیل

اللغة لکن برای استدراک و خلة بالضم بمعنی خلیله و بالکسر بمعنی خصلت و سوط آمیختن و دم خون اصلش دمو بفتحتین بر قول سیبویه و دمی کظبی و فجع دردمند کردن و مصیبت زده نمودن از فتح و ولع بفتح واو و سکون لام کذب و اخلاف وعده را خلاف کردن و تبدیل بمعنی تغیر کلام **الاعراب** لکن حرف مشبه بالفعل و ضمیر سعاد اسم و خلة خبر و قد برای تحقیق و سیط فعل ماضی مجهول و من دمها متعلق آن و فجع نائب فاعل و ولع و اخلاف و تبدیل عطف بر فجع و جمله قد سیط نعت خلة و **تقطیع** بیت چنان باشد مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** لیکن سعاد خلیله ایست که آمیخته شده است در خون وی دردمند کردن و دروغ گفتن و خلاف وعده کردن و تبدیل کلام نمودن

فما تدوم علی حال تکون بها
کما تلون فی اثوابها الغول

اللغة دوم و دوام و دیمومة همیشگی از نصر و سمع و حال که در اصل حول بود بفتحتین

صفة و ما علیه الشئ من خیر و شر و با در بها برای ملابسة یا بمعنی علی یا فی و ما در
کما مصدریه و تلون که در اصل تتلون بود مضارع معلوم از تلون بمعنی گوناگون شدن
و متلون آنکه بر یک خو نباشد و اثواب جمع ثوب بمعنی جامه و غول بضم غین معجمه چیزی
بناگاه فراگیرد و هلاک کند و قیل الغول ساحرة الجن و قال الدمامینی الغول شئ تخوف
به و لا وجود له **الاعراب** فا تعلیلیه یا تفریعیه و ما نافیه و تدوم فعل تام و ضمیر سعاد فاعل
و علی حال متعلق و تکون فعل ناقص و ضمیر سعاد اسم و بهای متلبسه بها خبر و ضمیر مجرور
راجع بسوی حال و می تواند که ضمیر تکون راجع باشد بسوی حال و ضمیر بها عائد بسوی سعاد
و بهر کیف جمله تکون نعت حال است و کاف جاره و ما مصدریه و تلون فعل و فی اثوابها متعلق
و ضمیر مجرور عائد است بسوی غول که مقدم است حکماً از آنکه فاعل تلون است و تلون بتاویل
مصدر مجرور کاف و جار مجرور صفة مصدر محذوف که دلالت میکند بران ما قبل تقدیر الکلام
فهی تتلون تلونا کتلون الغول **و تقطیع** بیت هست مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن
مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** پس همیشه نمی باشد بر حالیکه بران است
و گوناگون می باشد چنانکه گوناگون میشوند غول در جامهای خود

ولا تمسک بالعهد اللذی زعمت		الا کما تمسک الماء الغرابیل

اللغة تمسک و تمسک چنگ در زدن و عهد سوگند و پیمان و بمعنی زمان و زنهار و
نگاه داشت و وصیت و منزلیکه همیشه بوی بازگردند نیز آید و زعم بحرکات ثلثه گفتن
از غیر صحت و از غیر اعتماد و بفتحه اول بمعنی تکفل از باب نصر و گاه بمعنی حق و یقین نیز آید
و امساک چنگ در زدن و یعدی بالباء و وا ایستادن و نگهداشتن کذا فی تاج المصادر

و ما راب و غرابیل جمع غربال بمعنی پرویزن **الاعراب** واو برای عطف بر فما
تدوم ولا نافیه و تمسک فعل و ضمیر سعاد فاعل و بالعهد متعلق والذی موصول وجمله
زعمت صله و عائد محذوف ای زعمته و موصول با صله نعت العهد و الا حرف استثناء و کاف
جاره و ما مصدریه و تمسک فعل و الماء مفعول و الغرابیل فاعل و زعمت بتاویل مصدر
مجرور و جار مجرور مستثنی مفرغ است ای لا تمسک بالعهد تمسکا الا تمسکا کائنا کامساک
الغرابیل الماء **و تقطیع** بیت همچنان باشد مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن
فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** و چنگ نمی زند بعهدی و قولیکه گفته است یا بعهدیکه
تکفل آن کرده مگر به تمسکیکه مانند امساک پرویزن است آب را

فلا یغرنک ما منت وما وعدت		ان الامانی والاحلام تضلیل

اللغة لا یغرنک صیغه نهی غائب به نون خفیفه از غرور بمعنی فریفتن از نصر
و ما موصوله و تمنیه بارزو آوردن و آرزو در دل افگندن و وعد معروف است
و استعمال باید در خیر و شر بخلاف وعید که خاصه در شر مستعمل است و امانی
بتشدید یاء و جائز باشد تخفیف آن جمع امنیه که در اصل امنویه بود بمعنی آرزو
و احلام جمع حلم بالضم او بضمتین انچه دیده شود در خواب و تضلیل گمراه کردن
الاعراب فا برای نتیجه و لا یغرنک فعل و مفعول و ما مصدریه و منت فعل
و ضمیر سعاد فاعل و فعل و فاعل بتاویل مصدر فاعل و لا یغرنک و واو عاطفه
و ما وعدت عطف بر ما منت و ان مکسوره مشدده مشبهه بالفعل و الامانی
اسم و الاحلام عطف بر الامانی و تضلیل خبر و بعضی ما در ما منت و ما وعدت

موصوله گفته و تقطیع بیت مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن
مستفعلن فعلن باشد المعنی پس فریب ندهد با آرزو او وعده دادن سعاد و وعده
دادن آن بتحقیق آرزوها و احلام صاحب تضلیل اند یا گفته آید که عین تضلیل
اند مبالغة

کانت مواعید عرقوب لها مثلا		وما مواعیدها الا الاباطیل

اللغة کان بمعنی صار است یا بمعنی خود و مواعید جمع میعاد بمعنی وعده
دادن و جای وعده و زمان وعده و عرقوب نام مردی است در صراح است
نام مردی از عمالقه ضرب به المثل فی الخلف و یقال مواعید عرقوب و ذلک انه
اتاه اخ له یسأله شیئاً فقال عرقوب اذا اطلع نخلی فلما اطلع قال اذا ابلح فلما
ابلح قال اذا ازهی فلما ازهی قال اذا ارطب فلما ارطب قال اذا صار تمرا فلما صار تمرا اجذه
من اللیل و لم یعطه شیئاً و مثل بفتحتین صفة و داستان و اباطیل جمع باطل
برخلاف قیاس **الاعراب** کانت فعل ناقص و مواعید عرقوب بترکیب
اضافی اسم و لها خبر ای حاصلة لها و مثلا حال یا مفعول اضرب یا اذکر مقدر
یا مثلا بمعنی صفة خبر و لها حال یا نعت مثلا مقدر که تفسیر میکند آنرا مذکور و
ما نافیه و مواعیدها مبتدا و ضمیر راجع است بسوی سعاد و در بعض روایات
و مواعیده است بتذکیر ضمیر و اینوقت راجع باشد ضمیر بسوی عرقوب و الا حرف
استثناء و الا اباطیل مستثنی مفرغ قائم مقام خبر و بعضی مارا مشبه بلیس گفته
و تقطیع بیت این است مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن

مستفعلن فعلن المعنی باشند مواعید عرقوب حاصل ورا پدید میکنم مثل انیست
مواعید سعاد یا عرقوب مگر باطل

وما اخال لدینا منک تنویل		ارجو وآمل ان تدنو مودتها

اللغة رجو ورجا ورجاوة امید داشتن از نصر وگاہ بمعنی ترسیدن آید
وامل بالفتح امید داشتن از نصر وتدنو نزدیک شدن واسکان واو ان تدنو
بضرورة است یا باہمال آن مصدریہ یا گویند کہ ان مصدریہ رفع ہم میدہد ومودة
بفتح میم دوست داشتن از سمع وما نافیہ واخال مخیلة وخیلولة بمعنی ظن وافصح دران
کسر ہمزہ است وبنو اسد بالفتح برقیاس خوانند ولدی بمعنی عند ومنک بکسر کاف است
وتنویل بنون بخشودن **الاعراب** ارجو فعل وفاعل وہمچنان آمل وہردو متنازع
اند دران تدنو اگر ارجو بمعنی آمل باشد واگر ارجو بمعنی اخاف باشد پس مفعول آن محذوف
است والتقدیر ارجو ای اخاف ان لا تدنو ومودتہا بالرفع چنانکہ روایة است فاعل
تدنو وبالنصب مفعول ودر اینوقت فاعل تدنو ضمیر سعاد باشد وواو عاطفہ وما نافیہ
واخال از افعال قلوب وفاعل آن ضمیر انا ولدینا ظرف مستقر است کہ واقع شدہ است
مفعول ثانی اخال ومنک حال از ضمیر آن وتنویل مفعول اول وتعلیق فعل قلب
بتقدیر ہمزہ باشد یا گویند کہ مفعول اول ضمیر شان مقدر ہست واین حذف بضرورة
جائز گفتہ آید ولدینا منک تنویل مفعول ثانی یا تنویل فاعل ظرف اول یا ثانی باشد
یا مبتدا کہ خبرش بر آن مقدم شدہ است ودرینجا دیگر وجوہ اعراب است کہ بخوف
طول مذکور نشدہ **والتقطیع** بیت این است مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** امید میکنم و آرزو میدارم که نزدیک شود دوست داشتن آن و گمان ندارم نزد خود از تو بخشش را . . . . . .

الا العتاق النجیبات المراسیل		أمست سعاد بارض لا تبلغها

اللغة امساء دخول در وقت شام و صیرورة و ارض زمین جمع اراضی و ارضات و ارضون بفتح را ، و تبلیغ رسانیدن و تبلغ رسیدن و لا تبلغها از تبلیغ و تبلغ هر دو مروی و بر تقدیر ثانی یکی از هر دو تا محذوف باشد و عتاق جمع عتیقة بمعنی کریم الاصل مراد درینجا النوق العتاق است و نجیبه مختارة و کریمه و روایة کرده شده است النجیبات ای السریعات و مراسیل جمع مرسال بمعنی ناقه سبک رفتار سریعة السیر **الاعراب** امست فعل ناقص و سعاد اسم و بارض خبر و باء برای الصاق یا ظرفیه است یا امست فعل تام و سعاد فاعل و بارض حال یا ظرف و لا تبلغها اگر از تبلیغ باشد پس مفعول اول محذوف است و ضمیر منصوب مفعول ثانی ای لا تبلغ احداً الیها او لا تبلغنی الیها پس درینجا حذف و ایصال باشد و ضمیر منصوب اینوقت راجع است بسوی ارض نه بسوی سعاد به تقدیر عائد موصوف بسبب لزوم منافات در قول وی است که مقتضی تحقق وصول سعاد است و در قول وی لا تبلغها که لا برای نفی استقبال آید مگر آنکه ارتکاب تکلف بعید غیر ظاهر کنند و گویند که مراد تبلیغ سعاد مرة اخری است و اگر از تبلغ گویند پس ضمیر عائد است بسوی ارض و تواند که راجع باشد بسوی سعاد و عائد موصوف محذوف ای لا تبلغ سعاد فیها و الا حرف استثنا و العتاق مستثنی مفرغ است

واقع است موقع فاعل لا تبلغها والنجيبات والمراسيل هر دو نعت العتاق و جمله لا تبلغها نعت ارض و تقطيع بيت چنين باشد مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنى و اخل شد سعاد وقت شام در زمينيكه نمی رساند کسی را بآن زمين يا نمی رساند مرا بان زمين يا نمی رسد بآن زمين سعاد يا بدان زمين مگر تنها ی کريم الاصل برگزيده و سبک رفتار و سريعة السير ٭

ولن تبلغها الا عذافرة		فيها على الاين ارقال وتبغيل

اللغة عذافره بضم عين مهمله و ذال معجمه و فا مکسوره و را مهمله ناقه عظيمه شديده صلبه و اين بفتح همزه و سکون تحتيه ماندگی و بر قول ابو زيد بنا کرده نمی شود از ان فعل و ارقال برا مهمله و قاف پويه رفتن و تبغيل بموحده و غين معجمه نوعی از رفتار **الاعراب** واو عاطفه لن حرف تاکيد نفی تبلغها فعل و مفعول و ضمير منصوب راجع است بسوی ارض و الا حرف استثنا و عذافرة مستثنی مفرغ است قائم مقام فاعل ای لا تبلغها مطية الا عذافرة و تبلغها اگر از تبليغ باشد مفعول اول محذوف است کما عرفت و فيها خبر مقدم و ارقال مبتدا موخر و تبغيل معطوف بران يا فيها صفت عذافره باشد و قوله ارقال فاعل فيها که ظرف مستقر است و على بمعنی فی ای فی وقت الارقال يا قوله على الاين حال از فاعل فيها اگر فيها خبر باشد ليکن اگر صفت باشد پس على الاين حال است از ارقال و تبغيل و تقطيع بيت چنان است مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنى و هرگز نخواهد رسانيد بسوی آن زمين مگر ناقه عظيمه صلبه که در آن بهر ماندگی يا در وقت ماندگی پويه رفتن

و تبغیل است لله

عرضتها طامس الاعلام مجهول	من کل نضاخة الذفری اذا عرقت

اللغة نضاخه بنون مفتوحه و تشدید ضاد معجمه و خای معجمه کثیرة الماء و ذفری
بکسر ذال معجمه و فا و راء مهمله و بالقصر پس گوش شتر که خوی کند کذا فی الصراح و عرق
خوی کردن از سمع و عرضه بضم عین مهمله و راء و ضاد معجمه همت و هو عرضة للناس ای
لا یزالون یقعون فیه و جعلته عرضة لکذا و عرضة لایمانکم . و طامس مندرس و کهنه
اعلام جمع علم نشانی راه و مجهول ضد علم از سمع **الاعراب** من کل نضاخه الذفری
نعت عذافره و من بیانیه است ای کائنة من نضاخة الذفری و اذا ظرف نضاخه
و مضاف بسوی جمله عرقت یعنی وقت عرقها و عرضتها مبتدا و طامس الاعلام مجهول
ای طریق طامس الاعلام مجهول خبر مبتدا است و جمله نعت نضاخه یا عذافره و **التقطیع**
بیت انیست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
المعنی نخواهد رسانید بسوی آن زمین مگر عذافره که باشد از هر ناقه سریعه السیر
که پس گوش آن کثیر الماء باشد وقت خوی کردن و همت آن طریق مجهول باشد که
محو شده است نشانهای آن الحاصل که آن ناقه صاحب غایة قوت و نهایت حزم باشد

اذا توقدت الحزان و المیل	ترمی الغیوب بعینی مفرد لهق

اللغة رمی انداختن از ضرب یقال رمی السهم رمیا و رمایة و رماه بالسهم غیوب
جمع غایب مثل شهود و شاهد یا جمع غیب مثل بیت و بیوت و غیب چیز ناپدید و زمین

لیست و مراد از رمی در اینجا القای نظر است بسرعة عینی تثنیه عین بمعنی چشم و فرد
بفتحه فاء و سکون راء و در آخر دال مهمله نرگاو منقطع از رمه ولهق بفتح لام و بفتحه ها
و کسر آن بمعنی سفید و توقدا فروخته شدن و حزان بکسر حاء مهمله و تخفیف زاء معجمه جمع
حزن بمعنی زمین درشت و بعضی حزان به تشدید زاء معجمه جمع حزیز بزائین معجمتین گفته و بمعنی
واحد است و میل بکسر میم جمع میلاء بمعنی ریگ توده **الاعراب** ترمی فعل و ضمیر ناقه
فاعل آن و الغیوب مفعول و بعینی مفرد لهق متعلق آن و عینی مضاف است بسوی
مفرد لهق و موصوف مفرد و لهق محذوف است و تقدیر ثور مفرد او بازی مفرد لهق
باشد یعنی بعینی مثل عینی ثور او بازی مفرد لهق فی حدة النظر و اذا ظرف مضاف بسوی
جمله توقدت و الحزان فاعل توقدت و المیل عطف بر الحزان و جمله مضاف الیه و
تقطیع بیت اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مفاعلن فعلن
و اگر حزان به تشدید زاء معجمه باشد بجای مفاعلن مستفعلن گویند **المعنی** می اندازد
آن ناقه غیوب را یعنی بسرعة نظر می اندازد بر زمین های لیست یا بر اشیای غایبه
و بعیده بچشمان مانند چشمان نرگاو منقطع از رمه که سفید رنگ و قوی و نجیب است
وقتیکه افروخته میشود زمین ها سخت و ریگ توده ها یعنی تفته شده حرارة و زمان تفرق نظر

فی خلقها عن بنات الفحل تفضیل		ضخم مقلدها فعم مقیدها

اللغة ضخم بفتحه ضاد معجمه و سکون خاء معجمه بمعنی سطبر از هر چیز و مقلد بضم میم و
فتحه قاف و فتحه لام مشدده موضع قلاده و مراد گردن است و فعم بفتحه فاء و سکون
عین مهمله و در روایة کرده شده است بجای آن عبل و هر دو بمعنی پر و سطبر و مقید بضم

بمیم وفتحه قاف وفتحه تحتیه مشدده جای قیا یعنی دست وپا وضخامته مقلد وفعامته مقیا کنایه است از فربهی وخلق تشکل وپیدا کردن وبنات جمع بنت مونث ابن در اصل بنت بنوة بود واو را حذف ونون را ساکن کردند برخلاف قیاس وتا را عوض واو محذوف گردانیدند واز اینجا است که آنرا طویل نویسند وفحل بفتحه فا نره وتفضیل حکم کردن بفضل ولشته نمودن بفضل الاعراب ضخم خبر مقدم ومقلدها مبتدء موخر وهمچنان فعم مقیاها وقوله فی خلقها خبر مقدم است وتفضیل مبتدء موخر وعن بنات الفحل حال از ضمیر خلقها ای خلق الله ایاها متمیزة عن بنات الفحل وبعضی آنرا متعلق تفضیل گفته پس عن بمعنی علی گفته شود که صله تفضیل بعن نیامده وهر سه جمله نعت عذافره است وتقطیع بیت اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی سطبر است گردن آن وپر وسطبر است دست وپای آن ودر پیدا کردن خدا وند کریم آنرا در حالیکه متمیز است از بنات الفحل تفضیل است وحاصل توصیف ناقه است بمشابهت آن بجمال در ضخامته وفعامته اعضاء لله

فی دفها سعة قدامها میل		غلباء وجناء علکوم مذکرة

اللغة غلباء بفتحه غین معجمه وسکون لام وموحده بمعنی سطبر گردن ووجناء بفتحه واو وسکون جیم ونون ناقه شدیده واستوار یا عظیمة الوجنتین ووجنه بحرکات ثلثه بمعنی رخسار است وعلکوم بضمه عین مهمله وضمه کاف بمعنی شدیده ومذکره بفتحه کاف مشدده ماده شتر مانند نر در خلق وخلق ودف بفتحه دال مهمله وفا مشدده بمعنی پهلو وسعه بفتحه سین مهمله وقیاس کسر آن بود مثل عدة وزنة خلاف ضیق

وطاقة وقدام پیش خلف وقدام وامام بحالة اضافة ظروف باشند بالاتفاق
وجائز باشد رفع آن نزدیک بصریان وکوفیان وجرمی در شعر فقط وچون مضاف
نباشند پس نزد کوفیان ظرف نباشند بلکه بمعنی اسم فاعل یعنی خلف بمعنی متاخر
وقدام بمعنی متقدم وچون در صورة خبر واقع شوند واجب بود رفع آنها نزد ایشان
وبصریان گویند که ظروف اند وجائز است نصب بر ظرفیته ورفع بحذف مضاف وسیل
بکسر میم مناره علامة برای مسافران الاعراب غلباء وجناء وعلکوم ومذکرة
نعوت عذافرة باشند یا اخبار مبتدا محذوف ای هی وجملہ نعت عذافرة وفی
دفها نیز نعت عذافرة وسعتها فاعل فی دفها یا فی دفها خبر مقدم وسعة مبتدا
موخر وجملہ نعت عذافرة وبراین قیاس باشد قول وهی قدامها میل و **تقطیع**
بیت اینست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
المعنی وصف میکند ناقه را که ناقه عظیمة الخلق است وشدیده مشابه بشتران
نر در خلق وشکل وفراخی پهلوها وطویل العنق است گویا که گردن او مناره است

وجلدها من أطوم لا یؤیسه		طلح بضاحیة المتنین مهزول

اللغة جلد پوست واطوم بفتحه همزه وضمه طاء مهمله سنگ پشت یا ماهی سطبر
پوست که تشبیه داده میشود بآن جلد بعیر تابیس بهمزه وموحده وسین مهمله خوار
وحقیر کردن وطلح بکسر طاء مهمله وسکون لام کنه یعنی جانوری که بر جسم گوسفند وغیره
می چسپد وضاحیة بضاد معجمه وحاء مهمله کرانه ظاهر هر چیز وتثنیه متن بمعنی
یکسوی پشت کذا فی السامی فی الاسامی ومهزول ضعیف ولاغر **الاعراب**

ای لا یؤثر فیه الطلح ... القصب والمیزان ... من الصلب

واو عاطفه و جلدها مبتدء و من اطوم خبر و لا یؤبّسه فعل و مفعول و طلح فاعل و ضمیر
منصوب راجع است بسوی اطوم یا جلد و جمله نعت اطوم یا خبر ثانی مبتدا یعنی جلدها
یا من اطوم نعت جلدها باشد و لا یؤبّسه طلح خبر و بضاحیة المتنین نعت طلح و باء بمعنی
فی است و مهزول نعت دیگر برای طلح **و تقطیع** بیت چنان باشد مفاعلن
فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** و جلد آن ناقه
از اطوم است که ذلیل و خوار نمیکند آن اطوم یا جلد را قراد یکه بر کرانه ظاهر کیسو[ی]
[لی]شتت است و ضعیف و لاغر از گرسنگی و حاصل آنکه جلد آن ناقه بسبب سمن و ضخامت
صلب و املس است که کنه لاغر از گرسنگی نمی چسپد بناحیه ان و ثابت نمی باشد بران

وعمها خالها قوداء شمليل		حرف ابوها اخوها من مهجنة

اللغة حرف بمعنی ناقه استوار و سخت و بلند و اب پدر و اخ برادر و در اصل
ابو و اخو بودند بفتحتین غیر مشتق از ابوة و اخوة بمعنی پدر بودن و برادر بودن
از آنکه اشتقاق صفة از مصدر مبنی باشد بر مشتق شدن فعل ازان مصدر
و صاحب شافیه که اخ را در باب صفة ذکر کرده بناء آن بر بودن لفظ اخ بمعنی شفیق
و صدیق و مواخی و مشاکل است مجازاً کذا افاد الشارح الهندی و مهجنة بضم میم
و فتحه ها و فتحه جیم مشدده فی المصباح المنیر جمل هجان و زان کتاب ابیض کریم
و ناقة هجان و ابل هجان بلفظ واحد للکل و ناقة مهجنة علی صیغه اسم المفعول
منسوبة الی الهجان و عمّ در اصل عمم بسکون میم اول برادر پدر و خال که در
اصل خول بود بفتحتین برادر مادر و قوداء بقاف و دال مهمله مثل ممدوده

ناقه دراز پشت و گردن و شملیل بکسر شین معجمه ناقه سبک و تیز رفتار الاعراب
حرف نعت عذافره یا خبر مبتدا محذوف ای ہی حرف و جمله نعت عذافره و ابوہا
مبتدا و اخوہا خبر و جمله صفة حرف یا عذافره و من بیانیه یا تبعیضیه یا ابتدائیه
و ہمچنین مجرور و جار و مجرور نعت حرف یا عذافره و واو عاطفه و عمہا مبتدا
و خالہا خبر و جمله معطوف بر جمله ابوہا و اخوہا و قوداء و ہمچنان شملیل خبر مبتدا
محذوف ای ہی یا نعوت عذافره ۔ فرمود حضرت قاضی شہاب الدین که وصف
کرد بآن که پدران برادران است و عم آن خال آن از انکه اینمعنی در بہائم سبب
کمال قوة و نہایة صلابة و علامة غایة نجابة است و دو صورت اینجا
بیان فرموده یکی آنکه شتری جفت شد با مادر خود و پیدا شد شتر و ماده شتر
باز جفت شد ہمان شتر باین ماده شتر بچه خود و زائید شتری باز جفت
شد این شتر بچه با مادر خود پس پیدا شد ناقه پس این ناقه پدران که شتر
سیوم است برادران است از مادر و اشتر دویم برادر پدران آن است از جانب پدر
پس این ناقه پدران برادران است و عم آن خال آن و صورة دویم آنکه شتری
جفت شد با شتر ماده که بچه آن شتر است و زائید دو شتر پس این ہر دو شتر بچه
آن ناقه ہستند باآنکه برادران آن باشند از جانب پدر باز جفت شد یکی ازین
ہر دو با مادر خود و زائید ناقه پس این ناقه پدران برادران است از جانب مادر
و شتر دیگر که جفت نشده است با مادر خود عم ان است و ہمچنین خال آن نیز باشد
و لتقطیع بیت اینست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن
فعلان المعنی آن عذافره ناقه ایست استوار و سخت و بلند که پدران برادران است

یعنی در اینکه قاضی شہاب الدین این بیت را

وکریمة الابوین است وعم آن خال آن است و وراز پشت و گردن است و سبک و تیزرفتار الحاصل که وصف میکند ناقه را بصلابت وارتفاع وکمال قوة ان لله

یمشی القراد علیها ثم یزلقه	منها لبان واقراب زهالیل

اللغة مشی رفتن والمشا کثیر الاولاد شدن زن وناقه از ضرب و قراد بضم قاف وراء مهمله ودال مهمله کنه که می چسپد بجسم چهارپایه ومی نوشد خون آنرا وثم درینجا برای ترتیب است وازلاق لغزانیدن ولبان بفتحه لام وموحده مخففه سینه یا وسط سینه واقراب جمع قرب بضم قاف وسکون راء وضم آن تهی گاه تا نرمه شکم کذا فی السامی فی الاسامی ومراد از اقراب مافوق واحدست و زهلول بضم زاء معجمه نرم و درست پشت الاعراب یمشی فعل والقراد فاعل وعلیها متعلق وجمله صفة عذافره یا حرف ویزلقه فعل ومفعول وضمیر راجع است بسوی قراد ولبان فاعل واقراب عطف بر لبان وزهالیل نعت اقراب و تقطیع بیت اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی می رود قراد بران پس می لغزاند آنرا از ان ناقه سینه واقراب که نرم است لله

عیرانة قذفت بالنحض عن عرض	مرفقها عن بنات الزور مفتول

اللغة عیرانه بفتحه عین مهمله وسکون تحتیه وراء مهمله بروزن فعلانه اشتر تیزرو که در سرعة ونشاط بگورخر ماند وقذفت ماضی مجهول از قذف بمعنی انداختن

ثم ازلقه اللبان ۱۲
ای زلق القراد من اللبان ۱۲
یمشی القراد علیها ای مع حرکتها والانحسار ۱۲
ثم اللبان اللبن الصدر
علیها البی بین الصدرین
واللبان یاتیه علیها حد الصدر الی الصعد
لکون من الثامن مرکز الی اللبان
دفرالدر الی البیت
فالنشئ ومن البنیتم
اسم المنتهی ۱۲

از ضرب و نحض بفتحه نون و حاء مهمله و ضاد معجمه گوشت اگنده و عُرض بضمتین ناحیه و جانب و مرفق بکسر میم و فتحه فاء و بالعکس آرنج و بنات جمع بنت مونث ابن و زور بفتحه زاء معجمه و در آخر راء مهمله بر سوی سینه یعنی اعلای سینه و بنات الزور ما یتصل به من الاضلاع و فتل بفاء و تاء فوقیه تافتن و بازگردانیدن از ضرب **الاعراب** عیرانة خبر مبتدء محذوف ای هی عیرانة و جمله نعت عذافرة یا حرف یا عیرانة نعت عذافرة خواه حرف بدون تقدیر مبتدء و قذفت فعل و ضمیر عیرانة یا عذافرة یا حرف نائب فاعل و جمله نعت عیرانة یا عذافرة یا نعت حرف و بالنحض و عن عرض هر دو متعلق قذفت و مرفقها مبتدا و مفتول خبر و عن بنات الزور متعلق مفتول و جمله نعت عیرانة یا عذافرة یا حرف **و تقطیع** بیت چنان باشد مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفتعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** آن ناقه سریعة السیر است که انداخته شده است بلحم از هر جانب و آرنج آن بازگردانیده شده است از پهلوها یعنی مکتنز اللحم است و محفوظ از لغزیدن و افتادن ؂

كَاَنَّمَا فَاتَ عَيْنَيْهَا وَمَذْبَحَهَا ‏ ‏ مِنْ خَطْمِهَا وَمِنَ اللَّحْيَيْنِ بِرْطِيلُ

اللغة کأن حرف مشبهه بالفعل و فات در اکثر نسخ بفاء هست و در آخر مثناه فوقانیه ماضی معلوم از فوت که بمعنی سبق و تقدم است و در بعض نسخ قاب بقاف و در آخر موحده که در اصل قیب بود بمعنی قدر و مذبح بفتحه میم و فتحه موحده پیش سینه و قربان جای و خطم بفتحه خاء معجمه و سکون طاء مهمله منقار طائر و مقدم بینی و دهن چهار پایه و لحیین تثنیه لحی بالفتح جای رستن ریش و برطیل بکسر موحده و راء و طاء مهملتین

سنگ دراز **الاعراب** کان حرف مشبه بالفعل و ما موصوله و فات فعل و ضمیر ما موصوله فاعل و عینیها مفعول و مذبحها عطف بر عینیها و من برای ابتدا رغایة و خطمها مجرور و جار مجرور متعلق فات و من اللحیین معطوف بر من خطمها و جمله فات صله ما موصوله و موصول با صله اسم کان و برطیل خبر و بروایة قاب بقاف ماکافه و قاب و قاب مبتدء و مضاف بسوی عینیها و مذبحها عطف بر عینیها و من خطمها حال از قاب عینیها و من اللحیین حال از مذبحها الطریق لف و نشر مرتب و عامل در حال معنی فعل باشد که از کان مستفاد است و برطیل خبر مبتدء بحذف مضاف ای قدر برطیل و بهر کیف جمله کان ما الخ صفة عیرانة است یا حرف یا عذافرة و **تقطیع** بیت مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن باشد **المعنی** گویا آنچه که مقدم شده است هر دو چشم و جای قربان آنرا از مقدم انف و وجه و از لحیین سنگ دراز است یا گویا که قدر هر دو چشمان آن در حالیکه ابتدا آن از مقدم بینی و دهن است و قدر گردن در حالیکه ابتدا آن از لحیین است قدر سنگ دراز است یعنی قدر روی آن که منتهی است بچشمان و شروع است از مقدم انف و دهن و قدر گردن آن که منتهی است بمذبح و ابتدا آن از لحیین است قدر برطیل است و مقصود تشبیه وجه که از مقدم انف تا چشمان باشد بحجر طویل است در طول و صلابة و همچنان تشبیه که از قربان جای تا لحیین است بحجر طویل ۱۲

فی غارز لم تخونه الاحالیل		تمر مثل عسیب النخل ذا خصل

اللغة امرار گذرانیدن و عسیب بفتحه عین مهمله و سین مهمله شاخ خرما که برگ نیاورده چنانکه برگ آورده سعف باشد و نخل بنون و خای معجمه درخت خرما و خصل بضمه خای معجمه

وفتحه صاد مهمله جمع خصله بمعنی یکدسته موی و غارز بغین معجمه و راء مهمله بستر معجمه اسم فاعل از باب نصر بمعنی ناقه قلیلة اللبن مراد و راینجا پستان کم شیر است و لم تخونه مضارع از تخون بمعنی تعهد کردن و کم نمودن کذا فی تاج المصادر در اصل لم تتخونه بود یک تا را حذف کرده اند و احالیل جمع احلیل بر وزن افعیل مخرج لبن و مراد درینجا لبن است

یعنی شیر است **الاعراب** تمر فعل و ضمیر عذافره یا عیرانة فاعل و مثل عسیب النخل مفعول و موصوف مثل محذوف است ای ذنبا و ذا خصل نیز نعت همان ذنبا مقدر است و فی غارز متعلق تمر و لفظ فی یا بر معنی خود است یا بمعنی علی و لم تخونه فعل و مفعول و ضمیر راجع است بسوی غارز و الاحالیل فاعل و جمله لم تخونه نعت غارز و جمله تمر نعت عذافره یا عیرانة **و تقطیع** بیت اینست مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** میگرداند و دفع مگس وغیره دم را که مثل شاخ درخت خرما است در درازی و موی دار است در پستانیکه کم نکرده است آن را شیر

قنواء فی حرتیها للبصیر بها		عتق مبین و فی الخدین تسهیل

اللغة قنواء آنکه در وسط بینی آن ارتفاع باشد فی الدر النثیر القنا فی الانف طوله و دقة ارنبته مع حدب وسطه و حرتان بضم حاء مهمله و تشدید راء مهمله و مراد از ان درینجا هر دو گوش است و حرة الذفری جای گوشواره از بنا گوش باشد و بصیر بمعنی بینا و بمعنی دانا و عتق کرم اصل و سلامة آن از عیوب و مبین از ابانة بمعنی ظاهر شدن و ظاهر کردن و خد رخسار و تسهیل بمعنی لین و سهولة و نسبة بسهولة کردن **الاعراب** قنواء نعت عذافره یا حرف یا عیرانة یا خبر مبتدا محذوف ای هی قنواء

وجمله نعت باشد و فی حرتیها ظرف مستقر وعتق فاعل آن یا عتق مبتدا و فی حرتیها خبر مقدم و بهر کیف جمله نعت دیگر عذافره یا حرف یا عیرانه باشد وللبصیر متعلق مبین ای فی حرتیها نجابة ظاهرة للبصیر و بها متعلق لبصیر و باء صله لبصیر اگر بمعنی علیم باشد یا مشتق از بصر بمعنی رویة اما اگر بصیر بمعنی مبصر باشد پس باء زائد است در مفعول یا بمعنی فی باشد. و فی الخدین ظرف مستقر وتسهیل فاعل آن یا فی الخدین خبر مقدم وتسهیل مبتدا و جمله عطف است بر جمله اسمیه یا ظرفیه متقدم و تقطیع بیت چنان باشد مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** آن ناقه ناقه ایست که وسط بینی آن بلند است یعنی آن ناقه شدید باده و صلبه است و در گوشهای آن کرم اصل و سلامه از عیوب است که ظاهر میشود بر هر کسیکه میداند آنرا یا می بیند آنرا و در رخسارهای آن نرمی است یعنی از گوشها و رخسارهای آن عتق و کرم اصل آن ظاهر میشود ۵

تخذی علی یسرات وہی لاحقۃ	ذوابل مسّہن الارض تحلیل

اللغة تخذی بخاء معجمه و دال مهمله از خذی و خذیان بمعنی شتاب رفتن و بعضی بخاء و ذال معجمتین بمعنی سست رفتن اولی دانسته و یسرات بفتحات تحتیه و سین و راء مهملتین دست و پاهای سبک دابه جمع یسر بالتحریک و لاحقة از لحاق بالفتح بمعنی در رسیدن از سمع متعدی بنفسه و بالباء یا از لحوق بمعنی باریک میان شدن و در بعض روایات لاهیة آمده ای مسرعة من غیر اکتراث و ذوابل جمع ذابلة از ذبول بمعنی پژمردن از نصر و کرم و باریک شدن آمدن اسم فاعل

کرم بروزن فاعل غریبات ومس سودن از سمع واز نصر هم حکایة کرده شده است وتحلیل بمعنی کردن فعلی بدون مبالغه وکم کردن آن استعمال یا فته است

الاعراب تحذی فعل وضمیر عذافره یا عیرانه یا حرف فاعل آن وعلی لسبرات متعلق وجمله نعت عذافره یا عیرانه یا حرف وجمله وهی لاحقة حال از فاعل تحذی یا واو اعتراضیه وجمله هی لاحقة معترضه وذوابل نعت لسبرات و انصراف آن لضرورة است ومسهن باضافه مصدر بسوی فاعل مبتدء والارض مفعول مس وتحلیل خبر **وتقطیع** بیت اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** شتاب می رود آن ناقه بر دست وپای های سبک که دقیق اند درحالیکه در رسنده است بناقه های سوابق باد یا ربعیده ونیست سودن آن بسرات زمین را مگر بقدر تحلیل قسم لله

سمر العجایات یترکن الحصی زیماً		لم یقهن رؤس الاکم تنعیل

اللغة سمر بضم سین مهمله جمع سمراء وسمراء آنکه سفیدی آن بسیاهی زند و عجایات جمع عجایة بضم عین مهمله وجیم وتحتیه بمعنی گوشت پاره متصل بپی که فرود آینده است اززانوی شتر بسوی سپل یعنی سم شتر در صحاح است ان العجایتین عصبتان فی باطن ید الفرس وبازانه اصمعی نقل کرده ان العجایة والعجاوة قدر مضغة من اللحم تکون موصولة لعصبة تنحدر من رکبة البعیر الی الفرسن ودر مغرب است العجایة بالضم عصبة فی قوائم الابل منتهاها الرسغ پس عجایة

یا عصبه است یا مضغه لحم متصل بعصبه و ترک گذاشتن از نصر و حصی که در اصل حصی
بود بفتحتین سنگریزه ها واحد آن حصاة و زیم بکسر زاء معجمه و فتحه تحتیه اسم بمعنی متفرق
و لم یقهن از وقایة بمعنی نگاه داشتن و در بعض روایات لم یقهن است از القاء و روس
جمع راس بمعنی سر و اکمه بفتحات لثته و الجمع اکمات و اکم بفتحتین و جمع اکم اکام
مثل جبل و جبال و جمع اکام اکم مثل کتاب و کتب و تسکین کاف در ینجا بضرورة است
و تنعیل نعل بستن و مراد استعمال حیلو باشد **الاعراب** سمر العجایات خبر مبتدء
محذوف و جمله نعت لیسرات یا جمله مستانفه یا معترضه یا سمر بالجر نعت لیسرات باشد
و ینتزکن فعل و ضمیر بیسرات فاعل و الحصی مفعول و زیما حال از حصی یا مفعول ثانی
ینتزکن اگر تضمین معنی تصییر باشد و جمله ینتزکن نعت لیسرات یا حال از آن و لم یقهن فعل
و مفعول اول و ضمیر راجع است بسوی یسرات و روس الاکم مفعول ثانی گویند
وقاه الشر و تنعیل فاعل و بر روایة لم یقهن روس الاکم ظرف آن باشد بتقدیر
مضاف ای فوق روس الاکم و بهر کیف جمله نعت یسرات است **و تقطیع**
بیت اینست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مفتعلن فعلن مستفعلن فعلن -
المعنی ان یسرات یعنی دست و پاها سفید است که بیاهی می زند عجایبات و
پی های آن و این از علامات قوة و صلابة و نجابة باشند و آن یسرات میگردانند
سنگریزه ها را متفرق و پریشان یعنی از شدة سیر دن زمین زیر پا متفرق میکنند
سنگریزه ها را یا میگذارد سنگریزه های را که بقوائم آن می رسند در حالیکه متفرق
اند و نگاه نمیدارد ان یسرات را در روس اکم و از اذیة آن نعل بستن یعنی
احتیاج نمیشود برای نگاهداشتن آن یسرات به تنعیل نعل و دیگر ناقه ها بسبب

صلابة آن لله

كَأَنَّ أَوْبَ ذِرَاعَيْهَا إِذَا عَرِقَتْ	وَقَدْ تَلَفَّعَ بِالْقُورِ الْعَسَاقِيلُ

اللغة اوب بہمزہ و واو موحدہ دست و پاہای زود از زود انداختن ناقہ در رفتار از نصر و ذراع بکسر ذال معجمہ ما بین مفصل رسغ و مرفق و رسغ بضمتین خوردہ گاہ دست و پا کذا فی الصراح و مرفق آرنج و عرق خوی ریختن از سمع و تلفع بفاء جامہ در خود پیچیدن و قور بضم قاف و در آخر را مہملہ جمع قارہ بمعنی پشتہ و جبل صغیر و عساقیل بعین و سین مہملتین و قاف سراب کہ دیدہ میشود وقت نصف النہار کہ گویا آب ہست و عساقیل بر وزن جمع است و لم یسمع واحدہ یا جمع عسقول ہست بر وزن فعلول **الاعراب** کأنّ حرف مشبہ بالفعل و اوب ذراعیہا اسم و خبر آن در بیت چہارم آید و اذا ظرفیہ مضاف و عرقت فعل و ضمیر عذافرہ یا عیرانۃ فاعل و جملہ مضاف الیہ اذا و مضاف و مضاف الیہ ظرف اوب یا ظرف برای معنی مستفاد از کأنّ و واو حالیہ و قد حرف تقریب و تلفع فعل و بالقور متعلق و العساقیل فاعل و جملہ حال از فاعل عرقت و جائز ہست خلو جملہ حالیہ از ضمیر ذو الحال و جملہ کأنّ نعت دیگر برای عذافرہ یا عیرانۃ یا حرف **والتقطیع** بیت اینچنین باشد مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** گویا کہ دست و پای زود از زود انداختن آن وقتیکہ خوی می ریزد آن ناقہ و حال آنکہ در پیچیدہ است سراب پشتہ ہا یا کوہ ہای خورد را و در اینجا قلب ہست و مراد تلفع قور بعساقیل است و قلب مقبول باشد اگر فہمیدہ می شود و للہ

يوماً يظلّ به الحرباء مصطخداً ۔ كأنّ ضاحيه بالشمس مملول

اللغة يوم روز وظلول کردن کار در روز از سمع وحربا بکسر حاء مهمله وسکون رای مهمله و موحده آفتاب پرست و هویدا ورمع الشمس کیف دارت ویتلون بحر ها وهمزه دران برای الحاق هست و اصطخ بصاد و طاء مهملتین وخاء معجمه و در آخر دال مهمله بر وزن افتعال سوختن و یافته نمی شود اصطخا در کتب لغة مگر کافی است استعمال کعب رض در روایة کرده شده است مصطخا از اصطخام بمعنی بر پا ایستادن وضاحی بضاد معجمه بمعنی بارز و ظاهر در روایة کرده شده است بالنهار بجای بالشمس و مل پختن نان در خاکستر گرم از نصر الاعراب يوماً ظرف تلفع یا عرفت یا بدل از قول وی اذا عرفت و يظل فعل ناقص و به متعلق وضمیر مجرور راجع است بسوی یوم والحرباء اسم و مصطخدا خبر یظل وجمله نعت یوماً وكأنّ حرف مشبه بالفعل وضاحيه اسم وضمیر راجع است بسوی حرباء و مملول خبر و بالشمس متعلق مملول یا مصطخدا وجمله كأنّ اه خبر ثانی لیظل یا نعت مصطخدا و **تقطیع بیت** اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** واین تلفع یا خوی ریختن در روزی است یا وقت خوی ریختن روزی است که میشود دران روز آفتاب پرست سوخته است بحرارة آفتاب گو یا که ظاهر آن آفتاب پرست در خاکستر گرم گردانیده شده است ۱۲

وقال للقوم حاديهم وقد جعلت ۔ ورق الجنادب يركضن الحصى قيلوا

اللغة وقول ومقال گفتن از نصر وقوم جماعة رجال وداخل نمیشوند در آن
نساء مگر بر سبیل تبعیة وآن اسم جمع است وحداء راندن اشتر بسرود آواز
ناقص واوی از نصر وجعلت در اینجا بمعنی طفقت باشد والطفق والطفوق
در ایستادن در کاری طفق فلان یفعل کذا در ایستاد که بکند چنین وورق
بضم واو جمع اورق بمعنی خاکستر گون واشتر سیاه که اندک سفیدی دارد و
جُندب بر وزن فنعل بضم جیم وسکون نون وضمه دال وفتحه آن نوعی از ملخ
ورکض براء مهمله وضاد معجمه پای جنبانیدن وبه پا زدن از نصر وقیلوا صیغه
امر برای مخاطبین از قیلولة بمعنی خوابیدن در نصف نهار واستراحة در روز وقت
حرارة **الاعراب** واو حالیه یا عاطفه وقال فعل وللقوم متعلق وحادیهم
فاعل واضافة حادی بسوی ضمیر قوم اضافه بادنی ملابسة است یا بتقدیر
مضاف ای حادی ابلهم وواو حالیه وجعلت فعل وورق الجنادب باضافة
بیانیه اسم جعلت ویرکضن فعل وفاعل وضمیر برای جنادب است والحصی
مفعول وجمله خبر جعلت وجمله جعلت حال از فاعل قال یا از نائب فاعل قیلوا وجمله قیلوا
مقوله قال وجمله قال حال از فاعل یظلل یا از فاعل تلفع در بیت مقدم یا
عطف بر یظلل ودرینوقت نعت یوما باشد وعائد موصوف محذوف ای قال فیه
حادیهم یا عطف بر تلفع واینوقت حال باشد از ضمیر عرقت **والتقطیع** بیت
چنان باشد مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
المعنی وگفت قوم را سائق شتران ایشان بسرود که قیلوله کنید واین گفتن
حادی در آن حال است که در ایستاده اند جنادب ورق که حرکة دهند پاها را

بر سنگریزه ها بسبب عدم امکان تمکن بران سنگریزه ها بوجه گرم بودن آن
وعدم امکان پریدن ازان بوجه تاثیر حرارة وحصول اعیاء یا درایستاده اند
یا زنند سنگریزه ها را القصه فرود آمدن ازان بباعث عدم تیسر طیران

شدّ النهار ذراعا عیطلٍ نصفٍ		قامت فجاوبها نُکدٌ مثاکیلُ

اللغة شدّ مصدر بمعنی ارتفاع وبلند شدن ونهار روز وعیطل بعین مهمله
وتحتیه وطاء مهمله زن درازگردن وناقه درازگردن ونصف بفتحتین زن
میانه سال وان اتم القوة باشد که ضعف صغر وکبر دران نباشد وقیام بپا
ایستادن ومجاوبة باهم سخن گفتن ونکد بضم نون وسکون کاف جمع نکداء
یعنی آنکه بچه آن زنده نمی ماند ومثاکیل بفتحه میم ومثلثه جمع مثکوله من ثکلته
امه یا جمع مثکال بالکسر بمعنی زنیکه مرده باشد اورا اولاد کثیر **الاعراب**
شدّ النهار ظرف قیلوا یا بدل از یوما در یوما یبطل به الخ وذراعا عیطل بحذف
مضاف خبر کانّ در قول مقدم وهی کانّ اوب ذراعیها اذا عرقت ای
کانّ اوب ذراعیها اوب ذراعی عیطل ونصف نعت عیطل وقامت فعل
ضمیر عیطل فاعل آن وجمله نعت دیگر برای عیطل وفاء برای تعقیب وجاوبها
فعل ومفعول وضمیر عائد است بسوی عیطل ونکد فاعل آن ومثاکیل نعت
نکد وجمله عطف است بر جمله قامت **والتقطیع** بیت اینست مستفعلن فعلن
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** قیلوله کنید وقت ارتفاع
نهار وگویا که اوب ذراعین این ناقه اوب ذراعین زن درازگردن میانه سال ا

که بر پا ایستاده است برای لطم و نیاحت بسبب فقد ولد پس جواب داده اند اورا زنانیکه مفقود کرده اند اولاد خود را و در این مجادلة مساعد حاصل شد بر نیاحة و حاصل آنکه هر دو ذراع این ناقه در سرعة سیر مانند ذراعین زنی است که برای طپانچه بر رو زدن و سینه کوبیدن و نوحه نمودن بر پا ایستاده و زنان سوگوار بیان می کنند و همراه او سیگریند + + + + + + + + + + + +

نواحة رخوة الضبعین لیس لها	لما نعی بکرها الناعون معقول

اللغة نوح و نیاح نوحه کردن در ماتم از نصر و نواحة اسم فاعل ازان برای مبالغه و رخوة بکسر راء مهمله و سکون معجمه صیغه صفة مشبهه بمعنی لین و سهل از سمع و ضبعین بفتحه ضاد معجمه و سکون موحده تثنیه ضبع بمعنی بازو ولیس فعل ناقص ولما ظرف زمان و نعی و نعیان خبر مرگ کسی دادن از فتح و بکر بکسر موحده و سکون کاف بچه نخستین و ناعون جمع ناعی خبر مرگ آرنده و معقول بمعنی عقل مصدر است یا صفة **الاعراب** نواحة نعت عیطل و همچنان رخوة الضبعین و لها خبر لیس و لما ظرف فیه مضاف و نعی فعل و بکرها مفعول و الناعون فاعل و جمله مضاف الیه و مرکب اضافی ظرف لیس و معقول اسم لیس و جمله لیس نعت عیطل **و التقطیع** بیت انیست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** آن عیطل یعنی زن دراز گردن بسیار نوحه کننده است و سست حرکة العضدین است و نیست عقل برای برای آن عیطل هرگاه که رسانیده اند خبر رسانان خبر مرگ نخستین اولاد او و رخوة الضبعین کنایه است از کمال سرعة در تقلیب بازوان + + + +

مشتقق عن تراقیها رعابیل		تفری اللبان بکفیها ومدرعها

اللغة تفری بضم فوقیه یا فتحهٔ آن وکسر رای مهمله از افراء یا فری و هر دو بمعنی بریدن است یا افراء بمعنی بریدن برای افساد و فری بریدن برای اصلاح از ضرب ولبان بفتحه لام صدر و مدرع بکسر میم وفتحه رای مهمله پیراهن زن وتشقیق بشین معجمه و هر دو قاف هیزم و جزان کفانیدن وتراقی که در اصل تراقو بود جمع ترقوه بفتحه فوقیه وسکون مهمله وضم قاف وتخفیف واو بر وزن فعلوه عظام صدر که بران قلاده واقع شود و در صراح است ترقوه چنبر گردن و رعابیل برای وشین مهملتین و موحده قبل تحتیه بر وزن فعالیل جمع رعبول بمعنی کهنه **الاعراب** تفری فعل وضمیر عیطل فاعل واللبان مفعول وبکفیها متعلق وباء دران برای استعانة وگاه فری حاصل میشود بکف نزدیک شدة وکثرة ضرب وجمله نعت عیطل باشد وواو عاطفه ومدرعها مبتدء ومشقق خبر وعن تراقیها متعلق آن بتضمین معنی ازاله ورعابیل خبر ثانی وجمله حال از فاعل تفری **وتقطیع** بیت اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** آن عیطل است که قطع میکند سینه بهر دو کف وحال آنکه پیراهن او کفانیده شده است ۱۲

انک یا ابن ابی سلمی لمقتول		تسعی الوشاة جنابیها وقولهم

اللغة سعی دویدن وشتاب کردن وکار کردن از فتح وسعایة بالکسر غمازی وبدی کردن و وشاة بضم واو وجمع واشی از وشایة بمعنی سعایة کردن نزدیک والی

یعنی به بدی سگالیدن وسخن دروغ ازسختن دراصل وشیة بود بفتح واو لیعا ابدال
یا بالف واو را ضمه داده اند وجنابیها تثنیه جناب بمعنی گرداگرد وانچه قریب محله و
خانهای قوم باشد وروایة کرده شده است حوالیها وقول گفتن وابن لسپر دراصل
بنو بود بفتحتین بدلیل ابناء وبنت واو را حذف کرده بارا ساکن کردند وهمزه وصل
آوردند وابوسلمی که اسمش ربیعه بن رباح است جد کعب قائل قصیده است وجد پدر
درحکم پدر باشد ومقتول بمعنی مقتول شونده است **الاعراب** تسعی الوشاة فعل
وفاعل وجنابیها ظرف تسعی وضمیر عائد است بسوی ناقه یا سعاد وواو حالیه وقولهم
وبالاشباع مبتدا وان حرف مشبه بالفعل وکاف خطاب اسم ولام برای تاکید و
مقتول خبر انّ شده ویا ابن ابی سلمی جمله معترضه وقول در قولهم اگر مصدر است جمله انک
مقوله باشد وخبر مبتدا محذوف ای حاصل واگر بمعنی مفعول باشد پس جمله انک بتاویل
هذا الکلام خبر مبتدء وجمله قولهم حال از وشاة که فاعل تسعی است وجمله تسعی نعت
عذافره یا عیرانة یا حرف وبعضی گفته که جمله تسعی مستانفه است برای تخلص مدح یا
حال است از سعاد **وتقطیع** بیت اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفتعلن
فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** ان ناقه ایست که می دوند نمامان گرداگرد وان درحالیکه
قول شان اینست که تو ای ابن ابی سلمی مقتول شونده است که پدر فرموده است
حضرت صلی الله علیه وسلم خون ترا بوجه آنکه رسانیده شده است وی صلی الله علیه
وسلم را قول تو الا ابلغا عنی بجیرا رسالة تا آخره

لا الهینک انّی عنک مشغول	وقال کل خلیل کنت آمله

اللغة خلیل صدیق و دوست و آمل امید داشتن از نصر و لا الهینّک مضارع منفی یا صیغهٔ نهی و موکّد است بنون ثقیله از لهی و لهیان از باب سمع یا از الهاء بمعنی مشغول کردن و در تاج المصادر است والهیت عن الشئ لهیاً و لهیاناً اذا سلوت عنه و ترکت ذکره و اضربت عنه و لعدّی بعن و من عند الاصمعی و در روایة کرده شده است لا الهینّک بلای نافیه یا ناهیه و لا لهینّک بلام تاکید و مشغول بمعنی بی پروا کرده شده از قول شان شغلت انک بکذا علی صیغهٔ المجهول **الاعراب** واو حالیه قال فعل و کل قلیل فاعل و تا مضموم اسم کان و آمل فعل و فاعل و مفعول و ضمیر منصوب راجع است بسوی خلیل و جملهٔ آمله خبر کنت و جملهٔ کنت نعت خلیل و لا الهینک فعل و فاعل و مفعول است و جمله مفعول قال و بروایة لا لهینک لام در جواب قسم محذوف است و جملهٔ قسمیه مقوله قال باشد و ان حرف مشبه بالفعل و یای متکلم اسم و مشغول خبر و عنک متعلق مشغول و جمله انی الخ تعلیل لا الهینک و جملهٔ قال حال از و شاة و قد مقدر است **و التقطیع** بیت اینست مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن و بروایة لا لهینک بجای مستفعلن مفاعلن گویی **المعنی** میدوند و شاة و حال آنکه گفت هر دوستیکه امید میداشتم اعانة او را که مشغول نخواهم کرد ترا زحالیکه برای بوده یعنی سهل نخواهم کرد آنرا بر تو پس هرچه خواهی برای خود کن از آنکه بتحقیق من از تو بی پروا کرده شده ام بسبب گنهگاری تو حضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم

فکلما قدّر الرحمن مفعول		فقلت خلّوا سبیلی لا ابا لکم

اللغة فا برای تفریع و خلّوا امر از تخلیه بمعنی ترک و گذاشتن و سبیل راه و لا ابا لکم بالف و اشباع میم و مستعمل میشود لا ابا لک در مدح بمعنی آنکه هستی تو شجاع

یا جد مستغنی از پدر و مستقل شود و در ذم بمعنی آنکه مجهول النسب هستی و فاء تعلیلیه و ما

درینجا موصوفه است بمعنی شئی نه موصوله از آنکه کل بحالت اضافة بسوی معرفه برای

احاطه اجزا باشد و آن درینجا مقصود نیست و تقدیر بمعنی اندازه کردن و رحمٰن صفت

از رحمة و بر غیر خداوند کریم اطلاق نباید و مفعول صیغه اسم مفعول از فعل بفتح فائ

و سکون عین **الاعراب** قلت فعل و فاعل و خلو فعل و فاعل و سبیلی مفعول

خلوا و جمله خلوا مقوله قلت و لا برای نفی جنس و ابا نکره غیر مضاف و الف

دران زائد است بسبب شابهت معنوی بمضاف و این قول متاخرین است و

نزد سیبویه لام زائد است و ابا مضاف و بهر کیف خبر لا محذوف است ای موجود

و جمله لا ابا لکم معترضه است و کل مضاف است بسوی ما موصوفه و قدر فعل و الرحمن

فاعل و جمله صفة ما و تقدیر قدره باشد و جمله صفة ما موصوفه و مرکب اضافی یعنی

کلما مبتدا و مفعول خبر مبتدا **و تقطیع** بیت چنان باشد مفاعلن فاعلن مستفعلن

فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** پس گفتم بگذارید راه من که حاضر

شوم حضور وی صلی الله علیه وسلم عذر کننده نیست پدر شما پس هر آنچه که اندازه

کرده است خداوند ذو رحمة از خیر و شر مفعول است

كل ابن انثى وان طالت سلامته		يوما على آلة حدباء محمول

اللغة انثی خلاف ذکر و الف مقصوره برای تانیث است و جمع آن اناث

و طال از طول بمعنی دراز شدن از کرم و سلامته بی گزند و بی عیب شدن در هالیش

یافتن از سمع و آلة اجوف واوی است بمعنی جنازه و حدبا بفتحه حاء مهمله کوژ پشت

وحمل برداشتن از ضرب **الاعراب** کل ابن انثی مبتدا ومحمول خبر ویوماً ظرف محمول و
علی حبار واله حدباء به ترکیب توصیفی مجرور وجار مجرور متعلق محمول وواو عاطفه وان متصل
وطالت فعل وسلامته فاعل وجمله عطف است برجمله محذوفه ای ان لم تطل سلامته ومعطوف
علیه ومعطوف حال است از ضمیر محمول و **تقطیع** این بیت مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن **المعنی** هر آن که زائیده است آنرا انثی
روزی برداشته شده است بر جنازه وحالانکه دراز شده باشد سلامته ان از نوائب ومصائب
یا دراز نشده باشد وابن انثی شامل است حضرت عیسی علیه السلام را

انبئت ان رسول الله اوعدنی   والعفو عند رسول الله مأمول

اللغة انبئت بتقدیم نون بر موحده مهموز لام از انباء ونبئت از تنبیه هر دو وارد
شده ومعنی انباء وتنبیه واحد است ای آگاهیدن وخبر دادن والعاد ترسانیدن
وعفو گذشتن از نصر وعند نزدیک وامل امید داشتن **الاعراب** انبئت فعل مجهول
ونائب فاعل ان وان حرف مشبهه بالفعل ورسول الله اسم واوعد فعل وفاعل آن
ضمیر رسول الله ونون وقایه ویا مفعول است وجمله خبر ان وان قایم مقام دو مفعول
انبئت است وانباء ونباء سه مفعول خواهند مفعول اول در اینجا نائب فاعل شده
والعفو بالرفع او النصب عطف بر محل یا لفظ رسول الله یا العفو مبتدا ومأمول خبر
وعند رسول الله ظرف مأمول وجمله حال از ضمیر اوعدنی وبعضی گفته که مستانفه است
لا محل لها من الاعراب و **تقطیع** بیت چنان باشد مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** آگاه کرده شده ام که بتحقیق رسول الله صلعم

ترسانیده است مراد به تحقیق عفو امید داشته شده است نزدیک رسول الله صلی الله علیه وسلم
وجمیع ماتقدم لوطیه همین بیت بود

والعذر عند رسول الله مقبول		فقد اتیت رسول الله معتذرا

اللغة فا برای تعقیب و قد برای تحقیق و اتیان آمدن از ضرب و اعتذار عذر
خواستن و عذر بهانه و قبول پذیرفتن از سمع **الاعراب** فاء عاطفه و اتیت فعل و
فاعل و رسول الله مفعول و معتذرا حال از فاعل اتیت واو حالیه والعذر مبتدا و مقبول
خبر و عند رسول الله ظرف مقبول و جمله والعذر الخ حال از فاعل معتذرا یا از فاعل اتیت
و تقطیع بیت مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن باشد **المعنی** پس به تحقیق
حاضر شده ام رسول صلی الله علیه وسلم را عذر خواه و عذر مقبول است نزدیک رسول الله
صلی الله علیه وسلم و این بیت در اکثر نسخ یافته نمی شود

القرآن فیها مواعیظ و تفصیل		مهلا هداک الذی اعطاک نافلة

اللغة مهلا بفتحه میم و سکون ها اسم فعل بمعنی امهل یا اسم مصدر و هدی راه نمودن از
ضرب و الذی اسم موصول برای مذکر اصل آن لذی داخل شد بر آن الف ولام لزوم
و اعطاء دادن ناقص واوی و نافله زیاده و عطیه قرآن مهموز اللام در اصل صفت است
بر وزن فعلان نام نهاده شد بآن کتاب پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم و مواعیظ جمع
وعظ بمعنی پند بر غیر قیاس و بجای آن مواعید جمع میعاد و نیز مروی و تفصیل بمعنی تبیین
الاعراب مهلا مفعول مطلق امهل یا اسم فعل و تنوینش برای تنکیر باشد یعنی کیف

مہلا استعمال می یابد در طلب توقف در امری و مداک فعل و مفعول والذی موصول و
اعطاک فعل و مفعول وضمیر موصول فاعل آن و نافلۃ القرآن مفعول ثانی و جملہ صلہ موصول
و موصول با صلہ فاعل ہداک و جملہ ہداک معترضہ است درمیان قول وی مہلا و قول
وی لا تاخذنی در بیت آئندہ و مراد از نافلہ قرآن چیزی است کہ زاید است بر قرآن از وحی
خفی یا نافلہ کہ خود قرآن است یا آنکہ قرآن معجزہ زائد است برانچہ محتاج الیہ برای اثبات
نبوۃ است از معجزات و بعضی مراد از نافلہ مزیۃ قرآن بر دیگر کتب سماویہ خواہ احادیث
وی صلی اللہ علیہ وسلم ارادہ کردہ و فیہا خبر مقدم وضمیر مجرور عائد است بسوی نافلۃ القرآن و مواعیظ
خواہ مواعید مبتدا و صرف بضرورۃ باشد و تفصیل عطف بر مواعیظ و جملہ اسمیہ نعت نافلۃ القرآن
بحذف موصول ای نافلۃ القرآن التی فیہا مواعید و تفصیل یا جملہ اسمیہ مستانفہ است گویا
کہ کسی سوال کرد کہ چیست دران نافلہ پس گفت کہ دران مواعید و تفصیل است یا جملہ معترضہ
یا حال از نافلۃ القرآن و تقطیع بیت این است مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی مہلت دہ مرا از انچہ گذشت ای آنکہ راہ
نمودہ است ترا آنکہ دادہ است ترا نافلہ قرآن کہ دران پند و نصیحتہا است یا مواعید مثل
وعدہ جنت برای مومنان و وعدہ دوزخ برای کافران و تفصیل است ای تبیین احکام
از فروع و اصول و ضروریات دارین و اگر جملہ ہداک دعائیہ باشد پس مقصود دعای زیادۃ
ہدایۃ است یا دعای ہدایۃ صفح و اعراض از انچہ ایعاد فرمودہ ۰ ۰ ۰ ۰ ۰ ۰

اذنب وان کثرت فی الاقاویل		لا تاخذنی باقوال الوشاۃ ولم

اللغۃ اخذ گرفتن از نصر و اقوال جمع قول و اذناب گناہ کردن و کثرۃ ضد قلۃ از کرم

واقاویل جمع اقوال **الاعراب** لاتاخذن فعل نهی حاضر بنون تاکید ثقیله و حذف نون وقایه یا بنون خفیفه وادغام آن در نون وقایه وضمیر مستتر فاعل ویای متکلم مفعول و مراد از نهی در اینجا سوال بسبیل خضوع است وباقوال الوشاة متعلق وباء برای سببیه است وواو حالیه ولم اذنب فعل وضمیر مستتر فاعل و واو عاطفه وان متصله وکثرت فعل وفی متعلق واقاویل فاعل وجمله ان کثرت معطوف است بر جمله محذوف ای وان لم تکثر و هردو جمله بعد انسلاخ معنی شرط واراده تسویه حال از فاعل لم اذنب وجمله ولم اذنب حال از مفعول لاتاخذنی **وتقطیع** بیت چنان باشد مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** مگیر مرا بسبب اقوال نمامان وحال آنکه گناه نکرده ام وحال آنکه کثیر شده است ورسن اقوال یا کثیر شده + +

لقد اقوم مقاما لو یقوم به	اری واسمع مالو یسمع الفیل
لظل یرعد الا ان یکون له	من الرسول باذن الله تنویل

اللغة مقام بالفتح موضع قیام ورویة بمعنی دیدن بچشم متعدی است بمفعول واحد و رویة القلب متعدی بدو مفعول وجمع فیل افیال وفیول آیده ظل بمعنی صار ویرعد مضارع مجهول از ارعاد یقال ارعد بصیغة المجهول اذا اخذه الرعدة ای الخوف وتنویل دادن **الاعراب** لام در جواب قسم محذوف است برای والله لقد اقوم مقاما وقد برای تحقیق واقوم فعل وضمیر مستتر فاعل ومقاما ظرف ولو حرف شرط در ماضی وگاه بمستقبل داخل شود ویقوم فعل وضمیر فیل فاعل آن وبه ظرف یقوم وباء بمعنی فی وضمیر مجرور راجع است بسوی مقام وجمله شرط است وداری فعل مضارع وضمیر مستتر فاعل وجمله عطف

برا قوم بحذف عاطف یا حال از فاعل قوم وبعضی جمله اری وجمله اسمع را لفت مقا[م]
وعائد محذوف گفته ای فیه بهرکیف مفعول اری محذوف است بقرینه ما بعد ای مالو یری
الفیل واسمع فعل وضمیر مستتر فاعل آن وجمله عطف است بر جمله اری وما موصوله یا
موصوفه مفعول اسمع ولو شرطیه ویسمع فعل والفیل فاعل وجمله لو یسمع الفیل شرط
ثانی ودرینجا دو تنازع اند یکی تنازع یقوم و ما لو یراه مقدر ویسمع در لفظ فیل
وباعمال اخیر ضمیر فیل در اولین مستتر باشد ودیگر تنازع لو یقوم ولو یراه ولو یسمع در
جزاء یعنی قول وی لظل ولام در لظل در جواب لو است وظل فعل وضمیر فیل اسم فاعل و
یرعد فعل وضمیر فیل نائب فاعل وجمله خبر ظل والا حرف استثنا وان مصدریه ویکون فعل
ناقص وله خبر وتنویل اسم ومن الرسول حال از تنویل وباذن الله متعلق بیکون ومستثنی
منه محذوف است ای فی کل حال وجمله لظل جواب شرط اخیر وجمله شرطیه صله
یا صفة ما موصوله یا موصوفه وجواب شرطین اولین محذوف وتقدیر کلام همچنان باشد
والله لقد اقوم مقاما لو یقوم فیه الفیل لظل یرعد واری مالو یراه الفیل لظل یرعد
واسمع مالو یسمعه الفیل لظل یرعد وتقطیع بیت اول وهمچنان تقطیع بیت ثانی —
مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن باشد المعنی بخدا هر آینه
بر پا ایستاده ام بمقام هیبتناک که اگر بپای ایستادی دران مقام فیل هر آینه میشد خوف
زده باوجود عظمة وی می بینم بسبب نامی نمایان چیزی را که اگر می دید انرا فیل هر آینه
می شد خوف زده می شنوم از تهدیدات که اگر می شنید آنرا فیل هر آینه می شد خوف زده
ومضطرب مگر آنکه باشد انرا از رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطاء امان ۰

حتی وضعت یمینی لا انازعه	فی کف ذی نقمات قیله القیل

اللغة حتی برای غایة یا عطف و وضع نهادن از فتح وبیمین دست راست و منازعة با هم کشش کردن بخصومة و آرزومند شدن و ذی بمعنی صاحب ونقمات جمع نقمة بکسر قاف مثل کلمة وکلمات اسم بمعنی انتقام وکینه کشیدن وقیل بکسر قاف بمعنی قول **الاعراب** وضعت فعل وفاعل ویمینی مفعول ولا انازعه فعل وفاعل ومفعول وضمیر منصوب راجع است بسوی ذی نقمات بلحاظ تقدم رتبه ظرف به حال یا راجع است بسوی مصدر فعل یعنی نزاع و بهر کیف جمله لا انازعه حال است از فاعل وضعت وفی کف ذی نقمات ظرف وضعت وقیله مبتدء والقیل خبر ای قیله کامل وجمله نعت ذی نقمات **وتقطیع** بیت انیست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** ونهادم یا بودم که خوف میکردم تا آنکه نهادم دست راست خود را وحال آنکه غیر منازعة کننده ام در کف مبارک صاحب انتقام یعنی وی صلی الله علیه وسلم که قول وی صلی الله علیه وسلم قول است ای کامل است

لذاک اهیب عندی اذ اکلمه		وقیل انک منسوب ومسئول

اللغة ذاک اسم اشاره واهیب اسم تفضیل برای مفعول از هیبة برای مخافة از سمع وقیل ماضی مجهول از قول ومنسوب از نسبت بمعنی بکسی باز خواندن از نصر والسؤال والمسئلة خواستن مهموز العین از فتح وروایة کرده شده است فذاک بجای لذاک واهیب بجای اهیب **الاعراب** لام ابتدائیه است یا در جواب قسم محذوف و ذاک مبتدء وان اشاره است بسوی ذی نقمات یا وضع الکف فی کف ذی نقمات واهیب خبر ومفضل علیه در بیت آینده مذکور است اعنی من خادر وعندی ظرف اهیب

داو مضاف واکلم فعل مضارع بمعنی ماضی که بعد او واقع است وضمیر مستتر فاعل وضمیر منصوب که عائد بسوی ذی نقمات است مفعول وجمله مضاف الیه اذ ومضاف با مضاف الیه ظرف اهیب وقیل فعل وان حرف مشبه بالفعل وکاف خطاب اسم ومنسوب خبر و مسئول عطف بران وجمله با دیل هذا القول نائب فاعل قیل وجمله قیل عطف بر جمله اکلم یا حال از ضمیر اکلم بتقدیر قد و **تقطیع** بیت چنان باشد مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** چون بر پا ایستاده ام روبروی وی صلی الله علیه وسلم قسم بخدا آنکه ذی نقمات یعنی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا این داشتن دست راست در کف مبارک آنحضرت علیه الصلوة والسلام زیاده تر مخوف است در نفس من وقتیکه کلام کردم او را و بود که گفته شده بود مرا قبل ازین که نسبت کرده شده بسوی اقوال باطله از نخوستها که ابو بکر بکا سر دینه دا نهلک لما سو بنها وعلکا دمنع بجبیر از اسلام و تعبیر برای آن و مسئول هستی از سبب اینها مو

من خادر من لیوث الاسد مسکنه ببطن عثّر غیل دونه غیل

اللغة خادر بخاء و دال و راء مهمله اسم فاعل از خدر بالکسر بمعنی بیشه نشسته یعنی خادر یعنی شیر در بیشه و لیث شیر و اُسد بضم همزه و سکون مهمله جمع اسد بمعنی شیر و اُسود و اُسُد بضمتین نیز جمع آن و در صحاح است که اُسْد مخفف اُسُد و اسد مقصود اسود است و مسکن بمعنی منزل ظرف از سکون از باب نصر و بطن شکم و مراد در ینجا وسط شئ است و عثّر بفتحه عین مهمله وفتحه مثلثه مشدده جای سکونت شیران یا نام جائیکه نسبت کرده میشوند بآن شیران و غیل بکسر غین معجمه و سکون تحتیه بیشه شیر و دون بمعنی قریب –

الاعراب من تفضیلیه متعلق با اهیب و در ینجا مضاف یعنی لفظ بلا لیست و موصوف

خادر محذوف است ومن ثانیه بیانیه ولیوث الاسد مجرور وجار ومجرور نعت خادر ای من

ملابستا سید خادر کائن من لیوث الاسد واضافه در لیوث الاسد از قبیل اضافه لفظ

مشترک است بسوی یکی از معانی آن مثل عین الشمس که لیث قسمی از عنکبوت را نیز گویند

یا مراد از لیوث شیرهای قوی الارکان باشند که در شجاعه وقوة بدرجه رسیده اند که سود

اند بنسبه اسد چنانکه گفته میشود هذا القوم خواص الخواص کذا افاده الشارح الهندی رح

ومسکنه مبتدء ومن ببطن عثر نعت ثانی خادر ای خادر ناش من بطن عثر یا حال از غیل و غیل

خبر مبتدء یعنی مسکنه وه ونه خبر مقدم وغیل مبتدء موخر یا دونه ظرف مستقر وغیل فاعل

آن وبهر کیف جمله نعت غیل باشد و **تقطیع** بیت چنین باشد مستفعلن فاعلن مستفعلن

فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** بیت ناک ومخوف تر است این ذی نقمات

از شیری که در بیشه است واز شیران قوی الارکان است واز وسط عثر ومسکن آن بیشه است که نزدیک این بیشه

يغذو فيلحم ضرغامين عيشهما | لحم من القوم معفور خراديل

اللغة یغذو بغین معجمه وذال معجمه در صراح است غذاء بالمد والکسر خورش و

پرورش یقال غذوت الصبی باللبن ربیته الخ یا بدال مهمله از عدو بمعنی با مدا کردن

خلاف رواح از نصر یا بعین مهمله ودال مهمله از عدو وقال الشراح لکنه لم یرو ویلحم مضارع

معلوم اشتقاق از افعال یقال لحمت القوم الحمهم بالفتح فیهما اطعمتهم اللحم وضرغام بکسر

ضاد معجمه وغین معجمه قبل الف شیر وعیش زندگانی از باب ضرب وعفر بعین مهمله و

سکون فا در خاک آلوده کردن ودر خاک غلطانیدن از ضرب وخراذیل جمع خردله

بخاء معجمه ودال مهمله ونیز بذال معجمه پاره از گوشت **الاعراب** یغذو ضمیرها

خادر فاعل وجمله نعت خادر وفاغا طفه ویلحم فعل وضمیر خادر فاعل ویعیذ واگر بذال معجمه باشد پس یعیذ ویلحم متنازع اند در مفعولیهٔ ضرغامین واگر روایه بدال مهمله باشد پس ضرغامین مفعول یلحم باشد وعیشهما مبتدا ولحم خبر ومن القوم نعت لحم وعیشهما نعت لحم وجملهٔ عیشهما لحم الخ نعت ضرغامین **والتقطیع** بیت مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن باشد **المعنی** خادرست که غذا میکند پس لحم میدهد شیران یعنی بچگان خودرا که قوت شان گوشت است از جماعهٔ رجال که در خاک افتاده است وپاره پاره است ❊

اذا یساور قرنا لا یحل له		ان یترک القرن الا وهو مقلول

اللغة یساور مضارع غائب معلوم از مساورة بمعنی مواثبه وبرجستن وقرن بکسر قاف بمعنی مثل وهمتا در شجاعت یا علم وغیره وحل حلال شدن از ضرب وفل هزیمت دادن از نصر **الاعراب** اذا برای شرط ویساور فعل وضمیر اسد فاعل آن وقرنا مفعول وجملهٔ شرط ولا یحل فعل وله متعلق وان ناصبه مصدریه ویترک فعل وضمیر اسد فاعل والقرن مفعول وان با مدخول خود در تاویل مصدر فاعل لا یحل والا حرف استثناء واو حالیه وهو مبتدا ومقلول خبر ومستثنی منه محذوف است ای فی حال ومستثنی منه با مستثنی حال است از القرن وجملهٔ لا یحل جزاء وجملهٔ شرطیه نعت خادر **والتقطیع** بیت اینست مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** خادرست که وقتیکه برجهد وحمله کند بر شیر مماثل خود جائز نباشد آن خادر را که بگذارد مماثل را بر هیچ یک حال مگر بر حال هزیمت ❊

منه تظل سباع الجو ضامرة		ولا تمشی بواديه الاراجيل

اللغة تظل بمعنی تصیر و سباع بکسر مهمله جمع سبع بمعنی درنده و جو که در اصل جوو بفتحه
جیم و سکون واو بود ما بین آسمان و زمین و وادی واسع و در اینجا همین مراد است و
ضامر بضاد معجمه و راء مهمله از ضمور بمعنی لاغر و سبک شدن از نصر و کرم یا بضاد و زاء
معجمتین از ضمز بمعنی خاموش بودن از نصر و تمشی بضم فوقانیه از تمشیه بمعنی مشی و رفتن
و الاراجیل باشباع اراجل جمع راجل بمعنی پیاده است یا جمع آن بر خلاف قیاس یا جمع
رجیل بمعنی قوی رفتار **الاعراب** من سببیه و ضمیر مجرور عائد است بسوی خادر و جائز
است که باشباع خوانده شود یا بلا اشباع و باء و مجرور متعلق تظل و سباع الجو اسم و ضامرة
خبر و جمله نعت خادر و واو عاطفه و لا تمشی فعل و الاراجیل فاعل و باء در بوادیه بمعنی فی و ضمیر
مجرور عائد است بسوی اسد و جمله لا تمشی عطف بر تظل **و تقطیع** بیت مستفعلن فعلن مستفعلن
فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن است لیکن اگر منه باشباع باشد تقطیع مفتعلن فعلن تا آخر باشد
المعنی شیری است که بسبب آن میشوند درندگان وادی متسع لاغر یا خاموش و نمی روند در وادی آن
شیر پیادگان و حاصل وصف کمال مهابت این اسد خادر است . . . . . .

مطرح البز والدرسان ماكول		ولا يزال بواديه اخو ثقة

اللغة لا یزال همیشه باشد و وادی بیابان و اخو در اینجا بمعنی صاحب است و ثقة که در اصل
وثق بود بمعنی اعتماد و مطرح بفتحه راء و کسر آن از تطریح بطاء مهمله بسیار افگندن و بز بفتحه
موحده و تشدید زاء معجمه سلاح و درسان بضم دال مهمله و راء و سین مهملتین جمع درس
بالکسر بمعنی جامه کهنه و اکل خوردن از نصر **الاعراب** واو عاطفه لا یزال فعل ناقص و بواد
بالاشباع خبر مقدم و باء بمعنی فی و ضمیر مجرور راجع است بسوی اسد و اخو ثقة اسم لا یزال
مطرح البز صفت و الدرسان عطف بر لفظ بز و ماکول نعت ثانی اخو ثقة و جمله لا یزال عطف بر

لاتمشی و تقطیع بیت اینست مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی و همیشه است در وادی یعنی مسکن آن شیر صاحب اعتماد بر قوة و شجاعة خود افتاده سلاح و جامه دریده و کهنه یا انداخته سلاح و جامه ◦

ان الرسول لنور یستضاء به ۔۔۔ مهند من سیوف الله مسلول

اللغة ان حرف مشبه بالفعل و نور روشنی و استضاءة که در اصل استضواء بود بمعنی طلب روشنی و در بعض روایات بجای لنور لسیف واقع است و مهند بفتحه نون ای از آهن هند ساخته شده و در بعض روایات بجای مهند لفظ صارم است بمعنی تیغ بران و سیوف جمع سیف بمعنی شمشیر و سل بسین مهمله و تشدید لام بمعنی برآوردن تیغ از نیام از نصر الاعراب الرسول اسم ان و لام برای تاکید و نور یا سیف خبر و یستضاء فعل مجهول و به نائب فاعل و ضمیر مجرور راجع است بسوی نور یا سیف و جمله نعت نور و مهند خبر ثانی ان و اگر بجای مهند صارم باشد پس صارم عطف است بر نور و من سیوف الله و مسلول هر دو نعت و تقطیع بیت چنان باشد مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی به تحقیق رسول الله صلی الله علیه وسلم نوری است که بداتیه گرفته میشود و آن شمشیری است از آهن هند ساخته شده از شمشیرهای خداوند کریم برهنه برای قتل کفار و گویند که کعب رضه چون برین بیت رسیده حضرت صلی الله علیه وسلم او را اعطا فرمود برده مبارک

فی عصبة من قریش قال قائلهم ۔۔۔ ببطن مکة لما اسلموا زولوا

اللغة عصبة بضم عین مهمله و سکون صاد مهمله جماعة رجال از ده تا چهل و قریش اولاد نضر بن کنان و مراد از بطن داخل یا بمعنی قبیله است و لما بر چهار وجه آید ظرف زمان بمعنی حین و بمعنی

مرد و درینجا خبر بست منا بمعنی الا و جازمه مضارع بمعنی ماضی متوقع نحو لما یرکب الامیر و صیغه ماضی از لم بکذا افاد الشارح البنی رح و اسلام انقیاد و دخول در اسلام و زولوا امر از زال یزول زوالا بمعنی رفتن از مکانی **الاعراب** فی عصبة خبر دیگر برای ان در بیت مقدم و من قریش نعت عصبة یا فی عصبة متعلق مسلول و جمله قال قائلهم نعت دیگر عصبة و ضمیر راجع است بسوی عصبة و ببطن مکة ظرف قال یا نعت عصبة و لما ظرف زمان برای قال و مضاف بسوی اسلموا و اسلموا فعل و فاعل و جمله مضاف الیه لما و جمله زولوا مفعول قال

و تقطیع بیت اینست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** رسول الله صلی الله علیه وسلم در جماعتی از قریش است یا مبعوث در جماعتی از قریش است که گفت گوینده ایشان یعنی حضرت عمر رض داخل مکه وقتیکه اسلام آوردند که بروید از وطن خود و علیحده شوید از جماعة اعدا بر قصد قتال شان در روایة کرده شده است که چون شنود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از قول وی ان الرسول تا قول او زولوا بگریست بسوی صحابه متعجبانه از حسن مقال و جودة شعر و کمال آن -

زالوا فما زال انکاس و لا کشف		عند اللقاء و لا میل معازیل

اللغة انکاس جمع نکس بکسر نون و در آخر مهمله بمعنی مرد ضعیف و کشف بضم کاف و سکون معجمه و در آخر فاء جمع اکشف و درینجا کشف بضمتین است که در جنگ با او سپر نباشد و لقاء و لقیه بمعنی محاربه از باب سمع و میل بکسر میم و در اصل بضمه میم بود جمع امیل ای آنکه با او تیغ نباشد و کسیکه بر زین قایم نباشد و معازیل بعین مهمله و زاء معجمه جمع معزال بکسر میم که با او نیزه نباشد **الاعراب** زالوا فعل و فاعل و فاء عاطفه و ما نافیه و زال فعل و انکاس

فاعل ولا کشف عطف بر انکاس و لا نا بذه است و عند اللقاء ظرف زال و لا میل
عطف بر لا کشف و معازیل نعت میل و جملهٔ زالوا مستانفه است و تقطیع
بیت مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن ۔
المعنی رفتند از وطن خود پس نرفتند وقت محاربه از ایشان آنانکه ضعفا
بودند و سپرها نداشتند و شمشیرها نداشتند و نیزها نداشتند پس جنگجو نه
باشند از ایشان اقویا و صاحبان سپر و تیغ و نیزه ۰

شم العرانین ابطال لبوسهم		من نسج داود فی الهیجا سرابیل

اللغة شم بضمهٔ معجمه و تشدید میم جمع اشم بمعنی بلند بینی و عرانین جمع عرنین بمعنی بینی
و ابطال جمع بطل بفتحهٔ موحده و فتحهٔ طاء مهمله بمعنی دلیر و لبوس بفتحهٔ لام زره و کوشش
و نسج بمعنی منسوج ای بافته شده از نصر و ضرب و اضافهٔ نسج بسوی داود علیه السلام
بسبب ایجاد ان علیه السلام است و هیجا بفتحه ها بالمد و بالقصر جنگ و سرابیل
جمع سربال بالکسر بمعنی پیراهن **الاعراب** شم العرانین بالرفع خبر مبتدء محذوف
ای هؤلاء العصبة و جمله نعت عصبه یا بدل از فاعل زالوا یا مبتدا مقدم الخبر و بالنصب منصوب علی
المدح ای اعنی شم العرانین و بالجر نعت عصبه ابطال نعت عصبه یا خبر مبتدا محذوف و لبوسهم مالا
مبتدا و من نسج داود خبر و فی الهیجا متعلق لبوس و سرابیل خبر ثانی یا من نسج داود و نعت لبوسهم
یا حال از ان و درین صورت سرابیل خبر مبتدا باشد و فی الهیجا ظرف لبوسهم و تقطیع بیت
اینست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** ان عصبه بلند بینی و تامة الخلقة عظیم
الصورة اند و شجاعان که لباس ایشان در جنگ از نسج داود است و مثل سرابیل نه دروع مشقوقة الجیوب ۰

بیضٌ سوابغُ قد شُکّت لہا حلقٌ		کأنّہا حلقُ القفعاءِ مجدولُ

اللغۃ بیض بکسر موحدہ جمع ابیض بمعنی سفید و سوابغ جمع سابغہ زرہ فراخ و شکت بشین معجمہ بہ نیزہ بہم انداختن از نصر و سک بسین مہلہ میخ دوز کردن در آہن و نیز دو مردی است و حلق ہر دو جا بفتحہ حاء مہلہ و لام جمع حلقہ علی غیر القیاس و قفعاء بفتحہ قاف و سکون فاء و عین مہلہ و الف درختی است منبسط بر روی زمین کہ او را حلقہ ہا است مثل حلقہ درع و جدل محکم کردن از نصر الاعراب بیض و سوابغ ہر دو نعت سرابیل و شکت ماضی مبنی للمفعول و لہا متعلق آن و حلق نائب فاعل و جملہ نعت ثالث سرابیل و کان حرف مشبہ بالفعل و ضمیر منصوب کہ راجع است بسوی حلق اسم و حلق القفعاء خبر کان و جملہ کان نعت اول حلق اول و مجدول نعت ثانی و تقطیع بیت چنان باشد مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن المعنی آن سرابیل سفید صافی و کامل و تام و فراخ اند بہ تحقیق بہم اندوختہ شدہ اند برای آن سرابیل حلقہ ہا گویا کہ آن حلقہ ہا حلقہ قفعاء اند و محکم اند یعنی ہر یک از آن حلقہ محکم است ٭

لا یفرحون اذا نالت رماحہم		قوما و لیسوا مجازیعا اذا نیلوا

اللغۃ فرح سرور از سمع و نیل رسیدن از سمع و رمح نیزہ و رماح و ارماح جمع و مجازیع بجیم و زاء معجمہ و در آخر عین مہلہ جمع مجزاع بمعنی کثیر الجزع و جزع خلاف فرح باشد و نیلوا بکسر نون ماضی مجہول از نیل الاعراب لا یفرحون فعل و فاعل و اذا ظرفیہ مضاف و نالت فعل و رماحہم بالاشباع فاعل و قوما مفعول و جملہ مضاف الیہ و مضاف با

مضاف الیه ظرف لا الفرحون وجمله لا الفرحون نعت عصبة ولیسوا فعل ناقص واسم آن و
مجازیعا خبر وحرف آن لفظ ورده است واذا ظرف لیسوا ومضاف لیسوی نیلوا فعل مجهول و
ضمیر دران نائب فاعل است وجمله لیسوا معطوف بر لا الفرحون والتقطیع بیت همچنان
است مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی آن جماعتی
است که خوش نمی شوند چون میرسد نیزهای ایشان مردان را یعنی چون غالب آیند ونیستند
جزع کنندگان وقتیکه رسیده شده میشوند یعنی آنگاه که مغلوب میشوند بسبب شدة
صبر بر کارهای دشوار + - - - - - - - - - - - - -

یمشون مشی الجمال الزهر یعصمهم		ضرب اذا عرد السود التنابیل

اللغة الجمال وهمچنان اجمال وجمائل جمع جمل بفتحتین شتر نر وزهر بضم زاء معجمه وسکون
جمع ازهر بمعنی سپید وعصمة نگاهداشتن از ضرب وضرب مصدر بمعنی زدن وتعرید بعین
وراء مهملتین فرار وسود بضم مهمله جمع اسود بمعنی سیاه وتنابیل بفتح فوقیه ونون جمع
تنبال بر وزن تفعال بمعنی کوتاه الاعراب یمشون فعل وفاعل ومشی الجمال مفعول
مطلق برای نوع وزهر صفة جمال وجمله یمشون نعت عصبة ویعصمهم فعل ومفعول وضمیر
منصوب راجع است بسوی عصبه وضرب فاعل وجمله حال از فاعل یمشون یا صفة دیگر برای
عصبه واذا ظرف فیه مضاف وعرد فعل وسود فاعل والتنابیل نعت سود وجمله مضاف الیه
اذا ودر ظرف یعنی اذا متنازع اند یمشون ویعصمهم پس اگر انرا ظرف فعل ثانی گویند
ظرف فعل اول محذوف باشد والتقطیع بیت اینست مستفعلن فاعلن مستفعلن
فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی این جماعة رجال از غایة شجاعت

میروند مثل رفتن شتران سپید در اسراع و وقار وقتیکه فرار می‌شوند کافران سیاه رو
سیاه بخت کوتاه مرتبه و کوتاه همت و حالانکه نگاه میدارد ایشان را از دشمنان در نوبت
شمشیر و نیزه زدن ایشان نه حصون و معاقل شان .

لایقع الطعن الا فی نحورهم		وما لهم عن حیاض الموت تهلیل

اللغة وقوع سقوط و افتادن از ضرب و طعن نیزه زدن از نصر و نحور جمع نحر بفتحه نون و سکون
حاء مهمله اعلای صدر یا موضع قلاده از ان و حیاض جمع حوض در اصل حواض بود و مراد از
حیاض الموت شدائد حرب باشد و موت ضد حیات از نصر و سمع و تهلیل نامردی و فرار تا آخر
الاعراب لایقع الطعن فعل و فاعل و الا حرف استثناء و فی نحورهم بالاتباع مستثنی مفرغ ای لایقع الطعن
فی موضع من اعضائهم الا فی نحورهم و مستثنی منه با مستثنی ظرف لایقع و جملهٔ لایقع نعت عصبة و ما بمعنی لیس
و لهم خبر و تهلیل اسم و عن حیاض الموت متعلق تهلیل و باطل شده است عمل ما در اینجا بسبب تاخر اسم
از خبر و جمله ما لهم عطف است بر فعلیه یا حال از ضمیر نحورهم یا جمله معترضه و **تقطیع** بیت هکذا مفتعلن
فاعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** واقع نمیشود طعن مگر در اعلای صدور
ایشان و نیست برای ایشان از شدائد و مضائق حرب فرار و جبن و هذا آخر ما اردنا و اتمام ما
قصدنا و الحمد و الشکر للملک المنان و الصلوة و السلام الاتمان علی سید الانس و الجان
محمد صاحب السلطان و اله و صحبه الذین جنبهم من الایمان و انا العبد المدعو بسلطان الحسن
القادری المجددی ابن افضل العلماء و اکمل الکملاء مولانا احمد حسن غفر الله لهما و احسن الیهما
و رزقهما شفاعة رسول خیر الانام و صفوة الانبیاء الکرام اللهم آمین

تمت بالخیر ۱۳۲۵